



لطائف و طرائف ادبی

از شایکارهای ادبیات فارسی

تألیف: علی نقی بهروزی

چگونه رندان صاحب‌دل بجاوش دنیا بخت می‌زنند . چطور با تشبیهات
عجیب و معانی بکر نیشخند های غریبی را در قالب الفاظ می‌ریزند ، بذله‌گوینا
و حاضر جوابی‌ها چگونه روح ادبیات و حصاره ذوق و قریحه اودبا و شعرا ایران است
برای آنها نیکه ذوقی سلیم دارند نیکه نیا کیت ولذت ایجاد میکند و نشاط و انشاطی

بسیار دست میدهد .

بفرزند عزیزم سیدنا خان امروز را هدایت
ار ۲۸۴ م. س. ۱۳۵۵

« گنج سخن دولت پاینده است »

« نام سخنور بسخن زنده است »

لطائف و ظرائف ادبی

تألیف

علی نقی کبیری

جلد اول

ناشر

کتابفروشمحمد شیراز

تلفن ۲۸۱۳

دیباچه

بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین

~~~~~

« زمانی درس علم و بحث تنزیل »

« که باشد نفس انسانرا کهالسی »

« زمانی شعر و شطرنج و حکایات »

« که خاطر را بود دفع کلالسی »

« سعدی »

دردنیای کنونی که در نتیجه بروز حوادث فوق‌العاده گیتی ، اعصاب متشنج و روانها در اضطراب است ، برای تسکین آن تشنج و فرونشستن آن اضطراب مرهمی لازم است که اذهان و خواطر را در می آرامش دهد و لحظه‌ای توجه شخص را به عالم معنی سپردهد و جراحات روحی او را التیامی بخشد .

این مرهم شفا بخش و این داروی روان آساز « ادبیات و سخنان دل انگیز » شعراء و متکلمان که از قریبه سرشار ایشان تراوش کرده است چیز دیگری نخواهد بود و عبارت دیگر ، سخنان دل آویز شعراء و گفتار شیرین و لطیف سخنوران علاوه بر اینکه مرسالان را بلاغت افزاید ، آشفته حالانرا فراغتی بخشد و گذشته از اینکه غذای روح است ، مرهمی است بر دلهای ریش و آسایشی است برای خاطرهای پریش !

این ذره بیمقدار که افتخار دارد در دریای بیکران ادبیات شناور و در مزرع پهناور شعرو نثر خوشه چین است ، هنگامیکه از بوی دل آویز گلها و ریاحین ادبیات مست و از ترانه‌های جهان بخش شعراء و دانشمندان در عالم خلسه و بیخودی بودم ، چون بخود باز می‌آمدم ، اگر چه بفرموده خداوند سخن ، شیخ بزرگوار سعدی شیرازی « چون بدرخت گل میرسیدم دامن از دستم میرفت » اما بحکم آنکه از سفر آمده ناگزیر باوردن « ره آورده دارمغان » است و از طرف دیگر دریغ می‌آمد که از این بوستان پهناور و دریای بیکران ، دسته گلی و یاسلک گهری باخویش دارمغان نیاورم - از اینرو بهر گلبنی که رسیدم غنچه غنچه و شاخه شاخه گلهای خوش بوئیکه دماغ جانرا معطر میسازد ،

چیده و آنها را دسته کرده اینک آنها را که از شکر شیرین تروا زمی دو ساله و محبوب چهارده ساله گوآرا تراست ، بمحض ادا پاء و بزردگان و اهل ذوق و قریحه تقدیم میدارم .

آزادی فکر و روانی طبع یکی از مواهب عمومی و خداداد ملت ایران است که تا کنون سایر ملل نتوانسته اند در این صفات از ایرانیان گوی سبقت بر بایند . ملت ایران بداشتمن ذوق و قریحه ، هوش و ذکاوت ، بذله گوئی و حاضر جوابی و بیان لطایف و ظرایف ممتاز و شاید کم نظیر باشد .

همیشه در میان دانشمندان و بزرگان ، شعراء و گویندگان ، آنهاست که سعه صدر و پیشانی بلند ، طبعی روان و قریحه ای سرشار داشته اند ، در برخورد به پیش آمدها و مشاهده برخی حوادث و وقایع ، لطایف و ظرایف ، بدیهه گوئیها و حاضر جوابیهای از قریحه و ذوق آنها بروز کرده است که علاوه بر اینکه شنیدن آنها مایه التذذ روح و انبساط خاطر است ، از شاهکارهای ادبیات فارسی است و همین لطایف و ظرایف ، ادبیات فارسی را دارای چنان روحی کرده است که یقیناً در میان ادبیات ملل دیگر کم نظیر است .

مکرر و واقعه شده است که میخواسته اند جمعی را احلاک سازند ولی یکی از همین شعراء با گفتن يك بيت شعر نه فقط آتش خشم را فرو نشانیده و جمعی را از مرگ حتمی نجات داده بلکه آنها را مورد مرحمت قرار داده است !

و یا شاعری در برخورد بیک موضوع و مشاهده منظره ای زیبا و جمالی بيمثال مانند بلبلی شیدا بغزل خوانی پرداخته و چنان شعری لطیف و بیستی عالی گفته که انسان با خواندن آن سرمست میشود و برای آنهاست که ذوقی سلیم دارند بکدنیا کیف و لذت ایجاد میکند !

و یا شاعری بذله گوی در پاسخ دادن بموقع و حاضر جوابی چنان مهارتی بکار برده و طرف را با اصطلاح «آزرو برده است» که انسان ارغنده خودداری نمیتواند کرد !

در این کتاب شما مشاهده میکنید که چگونه زندان صاحب دل با تشبیهات عجیب و معانی بکر چه نبخشند های غریبی داد قالب الفاظ مبرزند !  
با اینکه متأسفانه بسیاری از تذکره نویسان و دیوان و تاریخ نگاران از ضبط اینگونه اشعار باز کر علت و قوع آنها و یا قید «شأن نزول» قطعات و رباعیات و غیره خودداری کرده اند ، باز بسیاری از اینگونه مطالب در کتب

مختلفه پراکنده است که با تتبع و صرف وقت میتوان آنها را جمع آوری کرد مؤلف برای اینکه ایندسته اشعار و اینگونه لطایف و ظرایف را که در واقع روح ادبیات و عصاره ذوق و قریحه ادب و شعراء ایران است جمع آوری کرده و آنها را بسبک پسنیده‌ای دسته بندی کنم تا هم شعراء و گویندگان را سرمشقی باشد و هم خوانندگان را نشاط و انبساطی دست دهد، با فراهم نبودن و سائل و دسترسی نداشتن بکتاب و منابع لازمه، تا جائیکه میسر بود بتالیف اینکتاب مبادرت ورزید.

در انتخاب و تنظیم اینکتاب نکات زیر رعایت شده است :

- ۱- در هر بخشی داستانها و اشعار بشرقیب تقدم زمانی اشخاص آنها ثبت شده
- ۲- اشعار و قطعات، لطایف و ظرایفی که مربوط بادباء و شعراء ایران و پشاعراییکه فارسی سرا بوده اند، گرد آوری شده است و از ضبط ظرایف و لطایف دیگران چون ادباء عرب و ترک صرف نظر شده است
- ۳- از جمع آوری و ضبط اشعار و ظرایف زننده و آنها تیکه از تراکت خارج بوده « بیاس احترام ادب » صرف نظر شده است .

اگر خوانندگان گرامی و ادبای دانشمند که اینکتاب را مطالعه میفرمایند لغزشها و اشتباهاتی که برای من دست داده است از راه بزرگواری و بمنظور رفع شبهه و اشتباه بمؤلف تذکر دهند موجب کمال تشکر خواهد بود .  
جای کمال خوشوقتی است که در ایندوره فرخنده که در اثر عنایت و توجهات خاصه شهردانش پرور ایران اعلیحضرت همایون شاهنشاهی محمدرضا شاه پهلوی نهضت عظیمی در تالیف و ترجمه و چاپ کتب سودمند در کشور بوجود آمده اینکتاب نیز بهت جوان جدی دانش پژوه آقای محمد محمدی مدیر محترم کتابفروشی محمدی شیراز بزیور طبع آراسته میگردد .

اینکتاب دارای دو جلد و چهار بخش است بدینسان :

جلد اول شامل بخش نخست - بدیهه سراینها

» » دوم - لطائف نثری

جلد دوم » سوم - ظرائف شعری

» چهارم - آخرین نغمه‌ها

شیراز - بهار ۱۳۴۲

علی نقی - بهر روزی



## منابع عمده کتاب

|                    |                            |
|--------------------|----------------------------|
| خزائن نراقی        | اسرار التوحید              |
| خبرات حسان         | احوال سلمان ساوجی          |
| دوره مجله آرمندان  | امثال وحکم دهخدا           |
| دانشکده بهار       | بهارستان جامی              |
| مهر                | بهترین اشعار تألیف بزمان   |
| بنما               | بحث در احوال و آثار حافظ   |
| دیوان عنصری        | بزم ایران                  |
| خیام               | تاریخ بحیره                |
| انوری              | تاریخ از ظاهریان تامنول    |
| شوریده             | ادبیات ایران - ادوارد برون |
| یغمای چندقی        | نگارستان                   |
| بسحاق اطعمه        | گزیده                      |
| میرزا کامران       | ایران - تألیف عباس اقبال   |
| فرخی سیستانی       | جهانگشای جوینی             |
| قاآنی              | آتشکده آذر                 |
| مغنی (زیب النساء)  | تحقیق در رباعیات خیام      |
| دسته گل ادبی       | جنات العالیه               |
| دانشندان آذربایجان | جامی نامه                  |
| ریاض السیاحه       | جامع النوایب رشیدی         |
| الحکایات           | چهار مقاله عروضی           |
| المعارفین          | حافظ شبرین سخن             |

|                           |                               |
|---------------------------|-------------------------------|
| مجله تقدم                 | زهرا الربيع فارسی             |
| د روزگار نو               | زنبیل فرهاد میرزا             |
| مجالس النفايس             | زینت المجالس                  |
| مرآت الخيال               | شعر العجم - شبلی نعمانی       |
| مختار الجوامع             | شرح حال سعدی تألیف جابری      |
| مجالس المؤمنین            | طریقه ترجمه                   |
| منتخبات لطایف عبید زاکانی | طبقات ناصری                   |
| د ادبیات فارسی            | عقد العلی للموقف الاعلی       |
| مطلع الشمس                | فهرست کتابخانه مدرسه سپهسالار |
| نامه دانشوران             | قصص العلماء                   |
| نفايس الفنون              | کشکول شیخ بهائی               |
| هزارویک خنده              | گنج شایگان                    |
| سده قآنی                  | لطایف و ظرایف فارسی           |
| دیوان مظفر شیرازی         | لباب الباب عوفی               |

غلطنامه

| صحيح         | غلط            | سطر | صفحه |
|--------------|----------------|-----|------|
| بخدمت رسيد   | بخدمت رشيد     | ۵   | ۳    |
| علاء الدين   | علاالدين       | ۲۹  | ۱۱   |
| پدرزی        | پدززی          | ۸   | ۱۹   |
| ظرافت        | ظرافت          | ۲۲  | ۲۳   |
| پر بدبوه     | پر بیه         | ۷   | ۳۸   |
| از بزمگاه    | از بزمگا       | ۱۸  | ۳۸   |
| عشق دوشفتالو | عشق ... شفتالو | ۲۱  | ۴۹   |
| تاسيد        | تاسيد          | ۶   | ۵۲   |
| درد گوش      | درد گوش        | ۱۸  | >    |
| زنکی         | نگی            | ۲۳  | ۵۵   |
| بسلسبیل      | سلسبیل         | ۲۹  | >    |
| چون منی      | چومنی          | ۱۳  | ۵۶   |
| چشمه‌های     | چشمای          | ۱۶  | >    |
| جانا         | جانرا          | ۲۴  | >    |
| پدری         | پدری           | آخر | ۸۲   |
| نگارنده      | نگارند         | ۱۹  | ۹۲   |
| نفس دارد     | س رذنفاد       | ۳   | ۹۴   |
| خشنی         | مثنی           | ۲۲  | ۱۱۷  |

## فهرست اسمهای خاص و صفحات

|                |                                      |           |                               |
|----------------|--------------------------------------|-----------|-------------------------------|
| ۱۲             | امام فخرالدین خالد                   | ۸۳        | آشوب                          |
| ۲۱             | امام جلال خوارى                      | ۱۲۳ - ۱۲۲ | آقا جمال خونسارى              |
| ۱۱۱ - ۱۱۰      | امام قلى خان                         | ۲۸        | آهى ترشيزى                    |
| ۳۱ - ۳۰        | امامى هروى                           | (الف)     |                               |
| ۳۲ - ۳۱        | امير خسرو دهلوى                      | ۲۹ - ۲۸   | آباقان                        |
| ۳۵ - ۳۴        | امير شاهى سبزوارى                    | ۸۹        | ابراهيم خليل خان              |
|                | امير كبير به ميرزا اتقى خان رجوع شود |           | ابن خطيب به پورخطيب رجوع شود  |
| ۱۰۸ - ۱۰۷ - ۴۳ | امير تيمور گورگانى                   |           | ابن سينا                      |
| ۴۴             | امير ناصر الدين عثمان سنجرى          |           | ابوعلی سينا                   |
| ۴۷             | امير امين الدين استرآبادى            |           | به شيخ الرئيس رجوع شود        |
| ۵۳             | امير فخرالدین مسعود کرمانى           |           | ابوطالب کلیم به کلیم رجوع شود |
| ۵۳             | امير زاده محسن ميرزا                 | ۹۶ - ۹۵   | ابوبکر ( خليفه اول )          |
| ۸۸             | امير خان ترکمان                      | ۱۰۶       | ابو حامد غزالى                |
| ۹۹             | امير نصر بن احمد سامانى              | ۹۷        | ابولوء لوء                    |
| ۱۵ - ۱۴ - ۱۳   | امير معزى                            | ۹۶        | ابى قحافه ( پدرا بوبکر )      |
| ۱۰۰ - ۱۲ - ۱۱  | انورى                                | ۳۸ - ۲۷   | اتابک ابو بکر بن سعد          |
| ۵۱             | اوحدالدین کرمانى                     | ۳۶        | انيرا خستيمكى                 |
|                | اورنگ زيب به عالمگير رجوع شود        | ۱۳        | احمد بديهى                    |
| ۱۰۷            | اهلى شيرازى                          | ۱۰۶       | احمد غزالى                    |
| ۹۹ - ۵ - ۴     | اياز                                 | ۲۰        | اديب صابر                     |
| ۱              | ايرج ميرزا                           | ۶۸        | ادهم كاشى                     |
| ۲۳ - ۲۲        | ايل ارسلان                           | ۱۴        | ارزقى                         |
|                | (ب)                                  | ۹۸        | ازهر بن يحيى                  |
| ۴۸             | بدرشروانى                            | ۹۹        | اسكافى                        |
| ۳۹             | بديه الزمان ميرزا                    | ۶         | اسدى طوسى                     |
| ۴۵             | بديع الزمان سنجرى                    | ۵۶ - ۵۵   | اكبر شاه                      |

|                     |                                             |                        |                                 |
|---------------------|---------------------------------------------|------------------------|---------------------------------|
| ۱۴ - ۹              | حسن غزنوی                                   | ۱۳                     | برهانی                          |
| ۸۰                  | حسام السلطنه                                | ۷۲                     | بزرگی                           |
| ۸۵                  | حسرت شیرازی                                 |                        | بهاء الدین سام به سام رجوع شود  |
| ۸۵                  | حشمت شیرازی                                 | ۴۵                     | بهاء الدین کریمی سمرقندی        |
| ۹۶ - ۹۵             | حضرت رسول (ص)                               |                        | بهار به ملک الشعراء رجوع شود    |
| ۱۱۷ - ۱۱۶ - ۹۶ - ۹۵ | حضرت امیر (ع)                               | ۹۹ - ۱۰ - ۹ - ۷ - ۶    | بهرامشاه غزنوی                  |
| ۹۷                  | حضرت سجاد (ع)                               | ۹۲ - ۵                 | بهروزی (علی تقی)                |
| ۳۴                  | حکمت (علی اصغر)                             | ۶۸                     | بهره مندخان                     |
| ۱۰۱                 | حکیم نزاری قهستانی                          | ۱۰۹ - ۷۱ - ۶۷          | بیدل                            |
| ۶۹                  | حمید فهندژی                                 |                        | (پ)                             |
| ۷۳                  | حیدر کولوج                                  |                        |                                 |
|                     | (خ)                                         |                        | پور خطیب                        |
|                     |                                             |                        | (ت)                             |
|                     |                                             | ۳۵                     | تاج الدین آبی                   |
| ۲۸                  | خاقان                                       | ۴۶                     | تاج الدین صدر الشریعه           |
| ۳۵                  | خاقانی شروانی                               | ۶۷                     | تصویر هندیه                     |
|                     | خلاق المعانی به کمال الدین اسماعیل رجوع شود | ۶۹ - ۲۶ - ۲۵ - ۲۲ - ۲۱ | تکش                             |
|                     |                                             |                        | (ج)                             |
| ۸۱                  | خلوتی                                       | ۱۱۴ - ۱۱۳ - ۵۴ - ۵۳    | جامی                            |
| - ۲۸ - ۳۴ - ۳۳      | خواجه شمس الدین صاحب دیوان                  | ۳۹                     | جلال الدین محمد عضدی            |
| ۲۳                  | خواجه صفی الدین محمود                       | ۳۶                     | جمال الدین عبدالرزاق            |
|                     | خواجه صدر الدین عبداللطیف خجندی             |                        | جهان نوز به علاء الدین رجوع شود |
| ۲۸                  | خواجه علاء الدین                            | ۷۲ - ۵۸ - ۵۷ - ۵۶ - ۳۲ | جهانگیر                         |
| ۵۱ - ۵۰             | خواجه علی بن شهاب ترشیزی                    | ۶۲                     | جهان آراء بیگم                  |
| - ۶۴ - ۶۶ - ۶۵      | خواجه عبدالحسین نافر خان                    | ۹۱                     | جیحون یزدی                      |
|                     |                                             |                        | (ح)                             |
| ۵۲                  | خواجه میر احمد خوافی                        | ۸۲                     | حاج میرزا مجتبی                 |
| ۴۲                  | خواجه نور الدین محمد زیدزی                  | ۱۰۸ - ۱۰۷              | حافظ شیرازی                     |

|                                 |                                   |              |                                                |
|---------------------------------|-----------------------------------|--------------|------------------------------------------------|
| ۳۴                              | سروش ( ملك الشعراء )              | ۱۰۴ - ۱۰۳    | خواجه نصير الدين طوسی                          |
| ۴۱                              | سراج الدين قهری                   | ۱۰۶ - ۱۰۵    |                                                |
| ۸۹                              | سردار امجد                        | ۱۰۶ - ۱۰۵    | خواجه نظام الملك                               |
| ۲۷                              | سعدابن اتابك                      | (د)          |                                                |
| ۱۰۴ - ۱۰۳ - ۲۷                  | سعدابن زنگی                       | ۷۰ - ۶۹      | داراشكوه                                       |
| ۱۰۴ - ۱۰۳ - ۱۰۱ - ۱۰۰ - ۲۹ - ۲۸ | سعدی                              | ۸۹           | داوری مازندرانی                                |
| ۴۶                              | سعدالدین مسعود دولتیار            | ۹۲ - ۹۱      | دکتر شهریار                                    |
| ۴۰                              | سلطان اویس جلایر                  | ۹۱           | دیبا                                           |
| ۴۲                              | سلطان جلال الدین خوارزمشاه        | (ذ)          |                                                |
| ۵۳ - ۳۹ - ۱۱۴                   | سلطان حسین میرزا بایقرا           |              | ذوالریاسین ( حاج عبدالحسین ) بمونس<br>رجوع شود |
| ۱۴ - ۱۲ - ۱۱ - ۱۰ - ۹           | سلطان سنجر                        | (ر)          |                                                |
| ۱۶ - ۱۵ - ۱۰۶ - ۳۵              |                                   |              |                                                |
| ۲۴ - ۲۳                         | سلطان غیاث الدین غوری             | ۶۴           | راقم                                           |
| ۴۶                              | سلطان غیاث الدین یادشاه فیروز کوه | ۸۸           | رئیس العلماء                                   |
| ۸ - ۵ - ۴ - ۳                   | سلطان محمود غزنوی                 | ۳            | رشیدی سمرقندی                                  |
| ۹۹ - ۱۵                         |                                   | ۳۵ - ۲۲ - ۲۰ | رشیدالدین وطواط                                |
| ۶                               | سلطان مسعود غزنوی                 | ۸۰           | رضوان ( سام میرزا )                            |
| ۱۶                              | سلطان محمود بن ملکشاه             | ۴۷           | رکن الدین صامن                                 |
| ۷۱                              | سلطان معز الدین کیقباد            | ۷۳           | رکن الدین مسیح کاشانی                          |
| ۲۷ - ۲۶                         | سلطان محمد خوارزمشاه              | (ز)          |                                                |
| ۶۲ - ۶۱                         | سلطان مراد بخش                    | ۶۴ - ۶۳ - ۶۲ | زیب النساء                                     |
| ۲۳ - ۲۲                         | سلطان شاه                         | (س)          |                                                |
| ۹۶                              | سلطان فارسی                       | ۱۱۴ - ۱۱۳    | سافری                                          |
| ۴۱ - ۴۰                         | سلطان ساوجب                       | ۹            | سام ( بهاء الدین )                             |
| ۵۵                              | سلیم شاه                          |              | سام میرزا . به رضوان رجوع شود                  |
| ۱۱۴                             | سودائی                            | ۷۷           | سرحدی                                          |
| ۹۱                              | سید جمال الدین اسدآبادی           | ۷۰ - ۶۹      | سرمداکشی                                       |

|                                        |                                       |
|----------------------------------------|---------------------------------------|
| شوریده شیرازی ۸۴ - ۸۵ - ۹۲             | سید حسن غزنوی   به حسن غزنوی رجوع     |
| شهاب الدین غزنوی ۷ - ۸                 | سید اشرف غزنوی   شود                  |
| شهید بلخی ۱۹                           | سید جلال عضد هروی ۳۹                  |
| شهاب ترشیزی ۳۶                         | سید شرف الدین رضای سبزواری ۵۲         |
| شهریار بدکتر شهریار رجوع شود           | سیف اعرج ۳۶                           |
| شیخ الرئیس ابوعلی - ابن سینا - ۱۸      | سیف الدین محمود ۳۱                    |
| ۱۱۱ - ۱۱۲                              | سیف الدین سوری ۹                      |
| شیخ علی خان - ۱۱۹ -                    | ( ش )                                 |
| شیخ ابوسعید ابوالخیر ۱۸ - ۱۹           | شاپوری نیشابوری ۴۲                    |
| شیخ حسن جلایر ۴۰                       | شاه نعمت الله خان ۴۷                  |
| شیخ ابراهیم بن سلطان محمد - ۴۸         | شاهرخ تیموری ۵۲                       |
| شیخ آذری ۵۰ - ۵۱                       | شاه حسن ۵۲                            |
| شیخ محمد سعید قریشی مولثانی - ۶۰       | شاه قاسم انوار ۱۱۴                    |
| ۶۱ - ۶۲                                | شاه عباس کبیر ۵۵ - ۶۰ - ۷۳ - ۷۴ - ۱۱۰ |
| شیخ بهائی ۷۴                           | ۱۱۱ - ۱۱۲                             |
| شیخ الرئیس قاجار ۸۵ - ۸۶ - ۸۷          | شاه جهان ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۸  |
| شیخ فضل الله نوری ۸۶                   | ۶۹ - ۷۰                               |
| شیخ محمود روحی (افضل الملك) ۹۱         | شاه اسماعیل صفوی ۷۳ - ۱۱۵             |
| شیخ فریدالدین عطار ۱۱۲                 | شاه طهماسب صفوی ۷۳ - ۷۴               |
| شیدای هندی ۶۸                          | شاه سلطان حسین صفوی ۱۱۳               |
| شیرافکن ۵۶                             | شریعت سنگلجی ۸۶                       |
| شیفته (حسین فصیحی) ۹۲                  | شقایق به مهدی بیگ رجوع شود            |
| ( ص )                                  | شمس المعالی بقابوس و شمشیر رجوع شود   |
| صاحب دیوان به خواجه شمس الدین رجوع شود | شمس الدین تازیگوی ۲۹                  |
| صائب تبریزی ۶۴ - ۶۵ - ۶۶               | شمس الدین صاحب دیوان به خواجه شمس -   |
| صبوری خراسانی به ملک الشعراء رجوع شود  | الدین رجوع شود                        |
|                                        | شمس الدین محمد بن عبدالکریم طبسی      |
|                                        | ۴۸ - ۴۹                               |

|                     |                                |                                             |                   |
|---------------------|--------------------------------|---------------------------------------------|-------------------|
| ۱۲۴                 | علی قلی میرزا - اعتضاد السلطنه | ۲۱                                          | صدرالدین وزان     |
| ۳                   | عمیق بخارائی                   | ۶۲                                          | سیدی تهرانی       |
| ۲۷                  | عمیداسعد                       | (ط)                                         |                   |
| ۳۰                  | عمادالدین فقیه کرمانی          | ۴۷                                          | طغایمور           |
| ۹۷-۹۵               | عمر (خلیفه دوم)                | ۱۳-۸                                        | طغانشاه           |
| ۹۷                  | عمرولیت صفار                   | ۲۶-۲۵-۲۴                                    | ظفر سوم سلجوقی    |
| ۱۵ - ۵ - ۳          | عنصری                          | (ظ)                                         |                   |
| (غ)                 |                                | ظفرخان به خواجه عبدالحسین رجوع شود          |                   |
| ۶۶                  | غنی کشمیری                     | ظہیر الدوله                                 | ۸۶                |
| ۱۰۶                 | غیاث الدین مسعود کاشانی        | ظہیر الدین قاریابی                          | ۳۸-۳۷-۳۶          |
| ۹۰ - ۸۹             | غیبی مازندرانی                 | ظل السلطان                                  | ۱۲۶               |
| (ف)                 |                                | (ع)                                         |                   |
| ۷۹-۷۸ - ۷۷ - ۷۶     | فتحعلی شاه قاجار               | عالی (نعمت خان)                             | ۶۸                |
| ۱۲۱ - ۱۲۰           |                                | عالمگیر                                     | ۷۰-۶۹-۶۸-۶۴-۶۳-۶۲ |
| ۱۲۱ - ۱۱۹ - ۷۷ - ۷۶ | فتحعلی خان صبا                 | عاشق اصفهانی                                | ۷۶                |
| ۳۰ - ۲۹             | فخرالملک                       | عبدالواسع جبلی                              | ۱۵                |
| ۴۶                  | فخرالدین مبارکشاه              | عبدالله ازبک                                | ۴۴                |
| ۴۴ - ۲۵ - ۵ - ۴ - ۳ | فردوسی                         | عبدالرزاق (علامه گیلانی)                    | ۵۱                |
| ۸ - ۶ - ۳           | فرخی سیستانی                   | عثمان (خلیفه سوم)                           | ۹۵                |
| ۱۶ - ۱۰             | فریدکاتب                       | عرفی شیرازی                                 | ۱۱۷ - ۱۱۰ - ۶۷    |
| ۲۶                  | فردوس سمرقندی                  | عزالدین والدین ایلدز                        | ۵۳                |
| ۲۸                  | فرزدق                          | سجدی                                        | ۳                 |
| ۱۲۷ - ۸۷            | فرهاد میرزا (معمدالدوله)       | علامه قطب الدین شیرازی به ملای قطب رجوع شود |                   |
| ۸۸-۸۷               | فرصت الدوله                    | علامی بلگرامی                               | ۷۱                |
|                     | فیروزیه ابولؤلؤ رجوع شود       | علاء الدین غوری (جهانسوز)                   | ۱۰ - ۹ -          |
|                     | فضیح الملک به شوریده رجوع شود  |                                             | ۱۱ - ۱۲ - ۹۹      |
|                     | فضیحی (حسین) به شفته رجوع شود  |                                             |                   |



|               |                                    |             |                                  |
|---------------|------------------------------------|-------------|----------------------------------|
| ۴             | کبو                                | ۱۱۰-۶۷-۵۵   | فیضی دکنی                        |
|               | (ل)                                | (ق)         |                                  |
| ۴۳-۴۲         | لطف الله نیشابوری                  | ۳۹          | قاضی زاده سیستان                 |
| ۱۲۰           | لطفعلیخان زند                      | ۴۹-۴۸       | قاضی صدر الشریعه خراسانی         |
|               | (م)                                | ۵۰          |                                  |
| ۹۹            | ماکان کاکلی                        | ۸۸-۴۳-۸۲-۸۱ | قآنی شیرازی                      |
| ۱۰۰-۳۴-۳۳     | مجید همگر                          | ۸۸          | قاضی زاده لاهیجان                |
| ۶۹            | مجدالملك بهاءالدین علی بن احمد     | ۱۰۹         | قاضی عضد                         |
| ۶             | محمد (پسر سلطان محمود غزنوی)       | ۱۱۲         | قاپوس و شمگیر (شمس المعالی)      |
| ۱۰۷-۴۸-۴۷     | محمد کاتبی                         | ۲۵          | قتلغ اینانج                      |
| ۴۰-۳۹         | محمد بن مظفر                       | ۱۰۶-۳۷-۲۴   | قرل ارسلان                       |
| ۸۵            | محمد: پشاه قاجار                   |             | قطب الدین شیرازی بمبلی قطب رجوع  |
|               | مخفی به زینب النساء رجوع شود       |             | شود                              |
| ۹۲            | مشیری میرزا حسین                   | ۶۸          | قلندر                            |
|               | معمدالدوله به فرهاد میرزا رجوع شود | ۱۲۲-۸۷      | قوام الملك شیرازی                |
| ۱۱۵           | مظهر خوئی                          | ۷۰-۶۹       | قوی (قاضی القضاة)                |
| ۱۲۶           | مظفر الدین شاه                     |             |                                  |
| ۱۰۶-۱۰۵-۱۳-۱۲ | ملکشاه سلجوقی                      | (ك)         |                                  |
| ۲۱            | ملك نصرت الدین کبودجامه            |             | کاتبی نیشابوی به محمد کاتبی رجوع |
| ۹۰            | ملك الشعراء - صبوری خراسانی        |             | شود                              |
| ۹۱-۹-۳۴       | » » بهار                           | ۱۱۹-۱۱۸     | کریم خان وکیل                    |
| ۲۵            | ملك شمس الدین                      | ۱۹          | کسانی مروزی                      |
| ۵۱            | ملا پلنک                           | ۴۷          | کسومی                            |
| ۵۴-۵۳         | ملائنای                            | ۶۶-۶۵-۶۰    | کلیم ابوطالب                     |
| ۷۴            | ملاشرف الدین باقعی                 | ۲۶          | کمال الدین                       |
| ۹۹            | ملا سعد الدین تفتازانی             | ۴۲-۳۳-۳۲    | کمال الدین اسماعیل               |
| ۱۲۵           | ملا علی کنی                        |             |                                  |
| ۱۰۳-۱۰۲-۱۰۱   | ملای قطب شیرازی                    | (س)         |                                  |
| ۱۰۵-۱۰۴       |                                    | ۱۶          | گورخان ختائی                     |

|                                       |                           |                                                   |
|---------------------------------------|---------------------------|---------------------------------------------------|
| نزاری قهستانی بحکیم نزاری رجوع<br>شود | ۶۰ - ۵۹                   | ممتاز بیگم ( ممتاز محل )                          |
| ۳۲ نسائی                              | ۹۲                        | مونسر ( حاج ذوالریاستین )                         |
| ۲۹ نظام الملک                         | ۳۳                        | موسی ( پیغمبر )                                   |
| ➤ بخواجه نظام الملک رجوع شود          | ۱۸ - ۱۷ - ۱۶ - ۱۵ - ۸ - ۷ | مہستی                                             |
| ۳۲ نظام الدین اولیاء                  | ۷۹ - ۷۸ - ۷۷              | مہدی بیک شقاقی                                    |
| نظامی گنجوی ۳۳ - ۵۷ - ۱۰۶ - ۱۰۷       | ۱۱۴ - ۳۵ - ۳۴             | میرزا اباسنقر                                     |
| نعمت خان - به عالی رجوع شود           | ۳۴                        | میرزا تقی خان امیر کبیر                           |
| نواب امیرزاده - به حسن میرزا رجوع شود | ۴۳                        | میرانشاه                                          |
| نواب قاسم خان                         | ۵۲                        | میرویس صدر                                        |
| ۵۸ نورجهان                            | ۵۲                        | میرزا منوچہر از اولاد امیر تیمور                  |
|                                       | ۱۱۰ - ۵۵ - ۵۴             | میرزا کامران                                      |
| ( و )                                 |                           | میرزا مہدی خان منشی نادرشاه - ۷۴ - ۷۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ |
| ۸۶ وثوق الدولہ                        | ۷۵                        | میرزا ملک مشرفی                                   |
| ۳۳ وحید دستگردی                       | ۱۲۵                       | میرزا ابوالحسن جلوه                               |
| وطواط به رشید الدین رجوع شود          |                           | ( ن )                                             |
| ( ه )                                 |                           | ناصر بنوی                                         |
| ۵۵ - ۵۴ ہمایون شاہ                    | ۶                         | ناصر خسرو علوی                                    |
| ۱۱۰ ہلالی                             | ۲۰ - ۱۹                   | نادرشاہ افشار                                     |
| ۱۰۶ - ۱۰۵ - ۱۰۴ ہلاکو خان             | ۱۱۷ - ۱۱۶ - ۷۵ - ۷۴       | ناصر الدین شاہ قاجار                              |
| ( ی )                                 |                           | ۸۱ - ۸۰ - ۷۹ - ۸۴ - ۸۳ - ۸۲ - ۸۱                  |
| ۱۰۷ یزید ابن معاویہ                   | ۱۲۶ - ۱۲۵ - ۸۷ - ۸۴ - ۸۳  | ندیم                                              |
| ۹۸ یعقوب لیث صفار                     | ۱۲۴                       | نرگسی                                             |
| ۱۲۴ - ۱۲۳ یغما چندقی                  | ۱۱۰                       |                                                   |



بخش نخست

بدیهه سرائیها



« شاعری طبع روان میخواهد »

« نه معانی نه بیان میخواهد »

« ایرج میرزا »

« طبع روان و ذوق سرشار ، یکی از مواهب خداوندی »  
 « است که هر کسی بدان ممتاز باشد، بر دیگران مزیت »  
 « و برتری خاصی دارد . »  
 « در میان گروه بیشمار شعرای ایران ، جمعی وجود »  
 « داشته که از این موهبت بحد اعلی برخوردار بوده اند »  
 « از این رو در مواجهه با حوادث و وقایع ، ابیاتی مناسب »  
 « و زیبا که همیشه هم از ظرافت و لطافت خالی نبوده ، »  
 « بدون فکر و اندیشه گفته اند که بسیار زیبا و جالب است »  
 « این ابیات لطیف که مناسب مقام سروده شده و غالباً »  
 « نمایند یک دنیا ذوق و قریحه و رندی و ظرافت است »  
 « چه بسا جان اشخاصی را از مرگ حتمی نجات داده »  
 « و یا خشم و غضب سلاطین را بلطف و مهربانی تبدیل »  
 « کرده و یا وسیله استخلاص بیگناهان را فراهم »  
 « ساخته است . »  
 « در این بخش شما نخبه اینگونه بدیبه سرائی ها »  
 « را خواهید خواند که فوق العاده لذت بخش است . »

## \* ( ۱ ) \*

وقتی یکی از پادشاهان سامانی « عمیق بخارائی » را پرسید که شعر

« رشیدی سمرقندی » را چون می بینی ؟!

عمیق گفت : شعر درغایت نیکی است اما قدری بی نمک است ! درین بین  
رشیدی بخدمت رشید . پادشاه اورا گفت که : عمیق را پرسیدم که شعر رشیدی  
چون است ، گفت نیکست اما بی نمک !

رشیدی خدمت کرد و فی البدیهه این قطعه را بگفت :

شعرهای مرا به بی نمکی      عیب کردی ، روا بود شاید !  
شعر من همچو شکر و شهد است      و اندرین دو نمک نکو ناپد  
شلم و بساقلاست گفته تو      نمک ، ای قلیبان ، ترا باید !!  
شاهرا عظیم خوش آمد و اورا چهارطبق زر بخشید .

## \* ( ۲ ) \*

گویند چون حکیم ابوالقاسم فردوسی بطرف غزنین رهسپار گردید  
تا شاهنامه را بنظر سلطان محمود غزنوی برساند ، هنگام ورود بشهر  
از باغی گذشت که سه نفر از شعرای دربار سلطان محمود یعنی ( عنصری )  
و ( فرخی سیستانی ) و ( عسجدی ) در آن باغ مجتمع بودند .  
هیچیک از این سه نفر ، فردوسی را نشناختند ولی برای اینکه مؤدبانه  
عذر اورا بخواهند و از مجلس خود دورش سازند ، متفقاً با او گفتند که  
اگر شعری بگوید که پسند خاطر آنها واقع شود او را در زمره خود  
خواهند پذیرفت

سپس بر آن شدند که هر يك مصراعیرا بگویند و فردوسی چهارمین مصراع  
آنها بسازد . فردوسی نیز پذیرفت .  
عنصری پیش از همه گفت :

چون عارض تو ماه نباشد روشن  
عسجدی گفت :

مانند رخت گل نبود در گلشن  
فرخی گفت :

مژگانان همی گذر کند از جوشن

پس از سرودن این سه مصراع ، هر سه با بشارت مخصوصی منتظر مصراع  
مکمل فردوسی شدند زیرا که تصور میکردند که در زبان فارسی لغت دیگری که  
باین کلمات قافیه گردد یافت نمیشود و فردوسی در میماند !

در اینموقع فردوسی از اطلاع و بصیرت خود در تاریخ استمداد جست و  
رباعی مزبور را با ساختن این مصراع کامل کرد .

مانند سنان گویو در جنگ پشن

آن سه شاعر پس از توضیح خواستن از جنگ پشن و آگاهی یافتن از  
اطلاعات کامل فردوسی در تاریخ و قدرت طبع او در شگفت ماندند و ویرا با سلطان  
محمود معرفی کردند .

### ❀ ( ۳ ) ❀

آورده اند که چون سلطان محمود غزنوی ، فردوسی را بسرودن  
شاهنامه وادار نمود ، برای تهییج قریحه شاعری او ، معازن را بفرمود  
تاقصری مجلل در باغ مصفا می بر کنار جدول آبی بنام بودند و انواع آلات جنگ  
را در آن قصر تهیه کردند و درودیوار آنرا با نقوش مربوط بمیدان جنگ و جدال  
و نمایش صحنه های کارزار منقش ساختند و حکیم در آن قصر بسرودن اشعار  
شاهنامه مشغول گردید .

گویند روزی دختری دوازده ساله از دهاقین آنجا برای بردن آب از جدولی که  
در پای قصر جاری بود آمد دختر حکیم را دید که از جیب بر است و از راست بچپ  
همیرفت و این مصراع را تکرار می کرد :

بفرمود تاریخش رازین کنند

دختر در تعجب ماند و از حکیم پرسید که چه میکنی ؟

فردوسی گفت : این مصراع را سروده ام و در صدد سرودن مصراع دیگر آن  
میباشم .

دختر بلا تأمل گفت : بگو :

دم اندردم نای زرین کنند !

حکیم از قریحه آن دختر تعجب کرد و او را تحسین بسیار نمود

### ❀ ( ۴ ) ❀

گویند چون ایاز راموی پشت لب و صورت روئید و بر جمال دل آرایش  
حجابی حایل گشت سلطان محمود متأسف گردید روزی که شعراء در حضور  
بودند سلطان خواست که درین موضوع شعری گفته شود .

شعراء بفرودوسی اشاره کردند. او نیز بسبک رزمی خویش بر بدیهه این رباعی نغز اسرود و گرد ملال را از خاطر سلطان زدود :

مست است بتا چشم تو و تیر بدست

بس کس که زدست تیر چشم تو بخت

گر پوشد عارضت زره عذرش هست

کاز تیر بترسد همه کس ، خاصه زمست

### ❁ ( ۵ ) ❁

آورده اند که شبی سلطان محمود غزنوی در حال مستی حکم کرد که « ایاز » معشوقه ترك او، زلفین تابدار و مشکین خود را ببرد - ایاز هم اطاعت کرد و هر دو زلف خویش را بریده ، پیش سلطان بزمین نهاد .

بامدادان که سلطان محمود سراز خواب مستی برداشت و زلفین بریده ایاز را بدید ، سخت پشیمان گردید و از ناچاری و شدت هیجان و تأثر گاهی بر میخواست و زمانی می نشست ادر این هنگام « عنصری » ملك الشعراء در بار وارد گردید و چون از قضیه مسبوق شد و سلطانرا سخت آشفته دید بالهدیه این رباعی را بگفت :

کی عیب سر زلف بت از کاستن است ؟

چه جای بنم نشستن و خاستن است ؟

وقت طرب و نشاط و می خواستن است

ک-اراستن سرو ، ز پیراستن است !

سلطان از شنیدن این رباعی خیلی خرسند گردید و دستور داد تا سیم وزر فراوان بشاعر خوش ذوق بخشیدند .

### ❁ ( ۶ ) ❁

روزی سلطان محمود غزنوی برای تفریح بیابغیکه در خارج شهر داشت وارد گردید. سلطان که بنشاط آمده بود ، از شعرائیکه همراه او بودند خواست که شعر « زشت و زیبائی » را فی البدیهه بسرایند .

بس آنها را مخاطب ساخته گفت :

میخواهم از این عمارت که در وسط باغ است بالا روم و در پله اول که پا مینهم يك مصرعی گفته شود که « هجو » باشد و مستوجب قتل گردد و در پله دوم که قدم میگذازم مصرع دیگری گفته آید که در مدح باشد و مصرع اول را نیز مدح کند. و اگر شاعر در جائیکه باید هجو را مدح کند نتوانست از عهده بر آید و در ماند ، بدون چون و چرا حکم بقتلش خواهم داد.



همه شمراء از این امراض عجز نمودند بجز «حکیم اسدی طوسی» که امر شاهانه را قبول کرد و بطوریکه ذیلا درج میشود بخوبی از عهده برآمده است.

از زمین تا سطح کف قصر دوازده پله بود و چون سلطان در هر پله ای پامینهاد اسدی يك مصراع بر امیسرود. بدین ترتیب:

پله اول - خواهم اند تو کنم ای بت پاکیزه خصال

پله دوم - نظر از منظر خوبی، شب و روزومه و سال

پله سوم - خفته باشی توومن میزده باشم همه سال

پله چهارم - بوسه ها بر کف پای تو، ولیکن بخیال

پله پنجم - غرق شد تا به پرالقصه که نتوان بکشید

پله ششم - تیرمزگان که زدی بر دل ریشم فی الحال

پله هفتم - وه! که بر پشت تو افتادن و جنبش چه خوش است

پله هشتم - کاکل مشک فشان از اثر باد شمال

پله نهم - یادداری که ترا تسا بسحر می کردم؟!

پله دهم - صد دعا از دل مجروح پریشان احوال

پله یازدهم - «طوسی» خسته اگر در تو نهد، منع مکن!

پله دوازدهم - نام معشوقی و عاشق کشی و حسن و دلالت!

شاهرا از قوت طبع و بدیهه گوئی او حیرت دست داد. او را تحسین بسیار گفته خلعت و انعام زیادی بان شاعر بزرگ هنرمند داد.

#### ❀ ( ۷ ) ❀

چون «سلطان مسعود غزنوی» بربرادرش «محمد» غلبه کرد و پس از ضبط کلیه اموالش، او را با اقرباء و کسالتش بقلعه «مندیش» (۱) فرستاد «فرخی سیستانی» که از حال پادشاه مجبوس آگاهی یافت سخت متأثر گردید و این رباعی را بدیهه سرود:

ایشاه چه بود اینکه ترا پیش آمد؟! دشمنت هم از پیرهن خویش آمد!

از محنت ها، محنت تو، بیش آمد از ملک پند بهر تو «مندیش» آمد (۲)

#### ❀ ( ۸ ) ❀

وقتی «سلطان بهرامشاه غزنوی» خواست که فصد کند (رک بزند) پس بفرمود تا فصادی عیسوی که در رک زدن مهارت داشته است حاضر کنند

۱- مندیش بکسر اول نام یکی از قلعه های مستحکم آندوره است.

۲- این رباعی را بناصر بغوی هم نسبت داده اند.

گویا فساد جوانی جمیل و زیباروی بوده است .

شاه هنگام رك زدن ، باز نخ فساد که «چون گوی سیمین» بوده ، مشغول بازی میشود و چون فساد علت را میبرد ، شاه چنین میگوید :

ز نخت را گرفتم از سر لطف      خون من ریختی و عذرت هست  
زانکه هنگام رك زدن شرط است      گوی سیمین گرفتن اندر دست ! (۱)

«شهاب الدین غزنوی» شاعر معروف دربار که حضور داشته ، ارتجالاً

این قطعه را میسراید و ضمناً بیت آخر سلطان را هم تضمین میکند:

آمد آن رك زن مسیح پرست      نیش الماس گون گرفته بدست  
تشت زرین و آبدستان خواست      بازوی شهریار عالم بست  
نیش بگرفت و گفت عزلیك      این چنین دست را که یازد خست  
سر فرو برد و بوسه داد برو      وز سر نوک نیش خون برجست  
این عجب بین که چون فروتر رفت      از سمن شاخ ارغوان بر رست  
ذقن ساده رو چو شاه گرفت      از دو لعلش یکی شکر بشکست  
بود فساد همچو ماه تمام      ذقن ساده اش گرفت بدست  
گفت فساد ، این روا نبود      دست هر سوزدن چو مردم مست !  
شاه گفتا : غلط نکردستم      و رطلط کرده ام ، جواهم هست .  
«شرط باشد بوقت کردن فصد      گوی سیمین گرفتن اندر دست» !!

\*( ۹ ) \*

وقت دیگر همین بهر از شاه غزنوی فصد کرد . حکیم شهاب الدین

غزنوی که در خدمت بود این قطعه را بر بدیهه سرود:

ملك بخوردن باده چو مطربان بنشانند      بپر گرفتن خون فصد کرد و رك زن خوانند  
پزشك فرخ فرخنده مبارك پی      بجوی سیم درون ، شاخ سرخ بید نشانند  
بنوك آهن بولاد ، جوی سیم بکنند      زدست زرفشان ملك عقیق فشانند

\*( ۱۰ ) \*

«مهستی» شاعر معروف نیز هنگام فصد یکی از دوستانش این رباعی را

سروده است :

چون دلیر من بنزد فساد نشست      فساد سبك بجست و دستش بر بست  
چون تیزی نیش بر رك او پیوست      از كان بلور ، شاخ مرجان بر جست

۱ - هنگام فصد ، برای اینکه در نتیجه اتقیاض و انبساط عضلات خون بیشتری خارج شود ، چیزها در دست گرفته و میفشارده اند و یا انگشتانرا حرکت میداده اند.

## \* (۱۱) \*

گویند روزی هممستی خواست که فصد کند - پس فصاد یهودیرا آورد و چون هنگام رك زدن ، بیشتر او کند بود ورك همستی را گشادزد ، همستی عصبانی شد و اینرباعی را فوراً گفت:

فصاد یهود بدرك کافر کیش      آن تند زبان که کند دارد سر نیش  
گفتم که رگم تنگ برنای فصاد      نشنید و فراغ زد بمیل دل خویش

## \* (۱۲) \*

«ملك طغانشاه» نیز این رباعیرا پس از شنیدن خبر فصد محبوب خود گفته است :

دی چون خبر فصد تواندر دادند      برجان و دلم بار دیگر بنهادند  
دست تو، چو چشم من؛ مگر عاشق بود      بر چهره تو، که خون ازو بگشادند؟

## \* (۱۳) \*

روزی شخصی چند دسته گل فرگس بجهت «شهاب الدین غزنوی» ارمنان آورد - جمعی که نزد او بودند از وی خواهش کردند که در این خصوص شمری بگوید . شهاب الدین هم در بدبیه این قطعه را سرود .  
شاخکی چند فرگس رعنا      گلکی چند تازه و چیده  
آنهمه دیده‌های بی چهره      وین همه چهره‌های بی دیده !

## \* (۱۴) \*

زمانی « فرخی سیستانی » عزم تماشای « سمرقند » کرد ، پس عازم آن شهر شد و چون نزدیک سمرقند رسید جمعی از دزدان بوی حمله ور شده جمله مالش را بردند و او تهی دست سمرقند در آمد ولی اختلال حال خود را ظاهر نکرد و با کسی آمیزش نمود و بزودی بازگشت و بغزنین نزد سلطان محمود رفت . سلطان از او پرسید که کجا رفته بودی؟

فرخی گفت : بنظاره سمرقند رفتم بودم ولی در راه دزدان مال مرا بردند سلطان پرسید: سمرقند را چگونه یافتی ؟  
فرخی این قطعه را از تجالا انشاء کرد:

همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم      نظاره کردم در باغ و در اغ و وادی و دشت  
چو بود کیسه و جیب من از درم خالی      دلم زبید در می فروش خرمی بنوشت (۱)  
بسی ز زاهد رهبر همی بهر شهری      شنیده بودم کوثر یکی و جنت هشت  
هزار کوثر دیدم ، هزار جنت بیش      ولی چه سود که من نشنه باز خواهم گشت

۱ - یعنی طی کرد و پیچید .

چو دیده نعمت بیند ولی درم نبود      سر بریده بود در میان ز زمین طشت  
سلطان این قطعه را تحسین فرمود و گفت تا از خزانه عوض مال او را بدهند

### ❁ ( ۱۵ ) ❁

گویند « سید اشرف الدین حسن غزنوی پسر ناصر خسرو و علوی »  
شاعر معروف، جزء ابقاع « سوری » بود. و قتیکه بهرامشاه غزنوی سوری را  
مغلوب کرد و ابقاع او را اسیر نمود، دستور داد تا اسرار سیاست کنند.  
سید اشرف چون فرمان قتل را شنید به مأمور سلطان گفت:  
اطلاع بسیار مهمی دارم که باید فوراً بعرض سلطان برسانم. مرا بحضورش  
راهنمایی کن. مأمور چنین کرد.

چون بحضور رسید؛ زمین ادب را بوسه داد و بالبدیبه گفت.  
آنی که فلک به پیش تیغ تاناید      بخشش بجز از کف چو میفت ناید  
زخم تو که پیل کوه پیکر بکشد      بر پشه همی زنی؟ دریغ ناید؟  
شاعر را خوش آمد و جان همه اسرار را بخشود و شاعر را بمنادمت خویش  
برگزید.

### ❁ ( ۱۶ ) ❁

چون در زمان سلطنت « بهرامشاه غزنوی » دولت غزنوی ضعیف  
شده بود، علاء الدین حسین بن حسین غوری (ملقب بجهانسوز)  
طبع در آن بست.

اتفاقاً در این موقع برادر علاء الدین که موسوم به « قطب الدین » و داماد  
بهرامشاه بود، بدست بهرامشاه مسموم شد. از این رو برادر دیگر آنسو،  
« سیف الدین سوری » بر غزنین تاخت و بهرامشاه را شکست داد و خود  
حاکم غزنین شد.

بهرامشاه بپند گریخت و پس از تهیه لشکری انبوه از هند بفرزین بازگشت  
و « سوری » گرفت و کشت و سرش را نزد سلطان سنجر فرستاد.  
موقعیکه « سوری » با بهرامشاه در نبرد بود، برادر دیگر او موسوم به  
« بهاء الدین سام » سپاهی جمع کرد و برای کمک به برادر، بطرف غزنین  
رفت ولی چون وسط راه خبر قتل سوری را شنید، از مرگ دو برادر خود (قطب -  
الدین و سوری) دچار غم و اندوه شدیدی شد و در اثر آن درگذشت.

وقتیکه سر سوری و خبر مرگ سام بدر بار سنجر رسید، « فخر الدین

خالد هروی ، وبقولی ( فرید کاتب ) رباعی زیردرا ساخته در حضور سنجر  
بخواند :

آنانکه بخدمت نفاق آوردند      سرمایه عمر خویش طاق آوردند ؛  
دور از سرتو ، سام ، بسرام نماند      و اینک سرسوری بعراق آوردند ؛  
چون علاء الدین غوری از آنوقایع مسبوق شد ، این رباعیرا بسرود :  
اعضاء ممالک جهانرا بدستم      جوینده خصم خویش و لشکر شکنم  
گر غزنین را ز بیخ و بن برکنم      من خود نه حسین بن حسین ؛ حسنم  
و استیصال غزنویانرا وجهه همت خود گردانید .

اتفاقاً پیش از رسیدن علاء الدین بغزنین ، بهرامشاه وفات کرد .  
علاء الدین چون بغزنین مستولی گشت هفت شبانه روز آنشهر را آتش زد  
و اجساد سلاطین غزنوی را ( بجز چسپ محمود ) بیرون آورد و سوزانید و از  
اینرو به « جهانسوز » ملقب گردید .

پس از سوزانیدن غزنین ، این ابیات را انشاء کرد :

آنم که هست فخر ز عدلم زمانه را      آنم که هست جور ز بذلم خزانه را  
انگشت دست خویش بدندان گزددو      چون برزه کمان نهم انگشته را  
بهرامشه بکینه من چون کمان کشید      کندم بکینه از کمر او کمانه را ؛  
پشنی خصم گر چه همه رای و رانه بود ۲      کردم بگر ز خرد سر رای رانه را  
کین تو ختن بتیغ در آموختم کنون      شاهان روزگار و ملوک زمانه را  
ای مطرب بدیع چو فارغ شدم ز جنگ      بر گوی قول را و بز این ترانه را ؛  
دولت چو بر کشید نشاید فرو گذاشت      قول معنی و می صاف مغانه را ؛

و سپس در مجلس بزمی که ترتیب داد این اشعار را در مدح خود سرود :

جهان داند که من شاه جهانم      چراغ دوره عباسیانم  
علاء الدین حسین بن حسینم      که دائم باد ملک و خاندانم  
چو برگلگون دولت بر نشینم      یکی باشد زمین و آسمانم  
همه عالم بگردم چون سکنندز      بهر شهری ، شهری دیگر نشانم  
بر آن بودم که از او باش غزنین      چو رود نیل ، جوی خون برانم

۱- کمانه بالکسر یعنی ترکش و تیردان

۲- رای و رانه لقب شاهزادگان و راجگان هنداست و مقصود علاء الدین کمکی  
بود که شاهزادگان هندی بهرامشاه غزنوی نمودند .

ولیکن گنده پیرانند و طفلان      شفاعت میکنند بخت جوانم  
 ببخشیدم بدیشان جان ایشان      که بادا جانشان پیوند جانم!  
 چون «سلطان سنجر» درخراسان پیشرفت کرد ، علاء الدین جهانسوز  
 با «علی حیری» که حاکم هرات بود و برضد سنجرهدمت شده بودند ،  
 گرفته تارشدند . علی را کشته و علاءالدین را پس از مدتی رها ساختند و او در  
 اردو بازار سلطان ، گمنام میزیست !

روزی سنجر بر او گذشت ، دید که موی سرش بسیار بلند شده است ! از  
 وی علت را پرسید ، علاء الدین ارتجالا این قطعه را بگفت :  
 اگر چه کوکب بنختم بلند گشت چنان      که آفتاب صفت ، آسمان سرور شدم  
 ولی بلندیم آخر نتیجه آن ببخشید      که همچو زره بچشم کسان حقیر شدم  
 و اضافه کرد که : در آن هنگامیکه سر بمن تعلق داشت چند هزار پرستار  
 از آن مراقبت میکردند و اکنون چون به بندگان سلطان تعلق دارد ؛ حکم  
 ایشانراست !

سلطانرا خوش آمد و او را در سلك مقربانش در آورد و طبعی هم از جواهر  
 بدو بخشید . لذا علاء الدین بر بدیهه اینرباعی را بگفت :  
 بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین  
 با آنکه بدم کشتنی از روی یقین  
 اکنون طبقی میدهسم در نمین

بخشایش و بخششم چنان کرد و چنین !  
 سلطان سنجر او را حریف و نسیدیم خود گردانید و هیچ مجلس عشرتی  
 بیحضور او نبود .

تا روزی در بزم ، نظر علاء الدین بر کف پای سلطان سنجر افتاد و چون  
 دید که بر کف پای او « خسال بزرگی » است ، آنرا بوسید و این ابیات را  
 بر بدیهه بگفت :

ای خاک سم مرکب تو افسر من      وی حلقه بندگی تو زیور من  
 چون خال کف پای ترا بوسیدم      اقبال همی بوسه زند بر سر من  
 سلطان سنجر با او بر سر لطف آمد و حکومت « غور » را بدو مفوض داشت .

### ❀ ( ۱۷ ) ❀

وقتی با اطلاع « علاء الدین غوری - جهانسوز » رسانیدند که « انوری »

شاعر معروف ترانکوهش کرده است و همچو گفته :

جهانسوز بغایت آزرده شد و بخدمت « امیرطوطی » که از جانب « سلطان سنجر » حاکم « هرات » بود نوشت که ما آرزوی صحبت انوری داریم ؛ چند روزی اورا نزد ما بفرستید و مقصود او این بود که به انوری دست یابد و اورا سیاست کند :

در آن ایام « امام فخرالدین خالده » که از وزرای کاردان بود در خدمت جهانسوز بود و او مأمور نوشتن کاغذ گردید .

خالده که سوء نیت جهانسوز را درک کرده بود و با انوری سابقه دوستی داشت ، در آن نامه سه بیت عربی بکار برد .

انوری از روی آن سه بیت بفراست قتل خود دریافت . ( ۱ ) پس شفیعیان نزد امیرطوطی فرستاد که اورا بنزد جهانسوز بفرستد .

چون جهانسوز از این حال مطلع شد نزد امیرطوطی کس فرستاد که اگر انوری را بجانب او بفرستد ده هزار گوسفند برای او خواهد فرستاد در این موقع امیرطوطی مأمورینی را گماشت که انوری را گرفته بنزد جهانسوز بفرستند ؛ انوری کسی را نزد امیرطوطی فرستاد که :

« من ، جهانسوز را بده هزار گوسفند از زم ولی برای تو بر ایگان نیرزم ؟ »  
و این قطعه را بر بدیهه گفته برایش فرستاد :

طوطی ؛ آنی که زانصاف تو هر نیم شبی

بلبل شکر بعیوق کشد زم-زمه را

ای شبان رمه ؛ ای آنکه تو می سایه او

نیک تیمار کن ؛ ای نیک شبان ؛ این رمه را

تن در این خدعه مده ، زانکه رمه نیست مراد

کش توان کیش خدا ساختن این دمدمه را

همه بساداغ خدایند ، چه خرد و چه بزرگ

لیک هشدار که تا حشر ضمانی همه را

امیرطوطی پس از خواندن این قطعه انوری را بجای خود گذارد .

❖ ( ۱۸ ) ❖

شامگاه شب عید فطری « ملکشاه سلجوقی » کمانی را در دست گرفته ،

۱- گویا خواننده و منشی امیرطوطی انوری بوده است .

برای دیدن ماه نو بیالای بام قصر رفت و باستپلال مشغول گردید .  
 اولین کسیکه ماه را دید شاه بود و لذا بسیار مسرور و فرحناک گردید .  
 اتفاقاً همان روز «امیر معزی» شاعر معروف بدربار را بافته و حضور داشت از اینرو  
 سلطان از او خواست که شعری مناسب بسراید .  
 امیر معزی بداهتاً این رباعی را ساخت :

ایماه چو ابروان باری گوئی      یا همچو کمان شهریاری گوئی (۱)  
 نعلی زده از زر عیاری گوئی      در گوش سپهر، گوشواری گوئی  
 شاه چون قدرت طبع او را بدید یکی از اسبهای خوب خاصه خود را  
 بوی مرحمت کرد .

شاعر بشکرانه این موهبت ارتجالاً رباعی ذیل را سرود :

چون « آتش » خاطر مرا شاه بدید      از « خاک » مرا بر ز برماه کشید  
 چون « آب » یکی رباعی از من بشنید      چون « باد » یکی مر کب خاصم بخشید  
 باید ملتفت بود که صنعتی که در رباعی فوق بکار رفته این است که در هر  
 مصراعسی یکی از عناصر اربعه ( آتش - خاک - آب - باد ) گنجانیده  
 شده است .

ملکشاه چون رباعی اخیر را شنید هزار دینار بشاعر بخشید و تخلص « معزی »  
 را که از اسم خود « معزالدین » مشتق شده بود بوی مرحمت فرمود . (۲)

\*( ۱۹ ) \*

روزی « طغانشاه سلجوقی » باد احمد بدیبهی « نردبازی » میکرد  
 امیر دومهره در ششدر گاه داشت (۳) و احمد بدیبهی در یک گاه . (۴)  
 نوبت طاس انداختن امیر بود . احتیاطها کرد و بینداخت تا « دوشش »  
 (جفت شش) آید ولی اتفاقاً « دو یک » (درخال) آمد !  
 امیر بقدری خشمگین شد که گاهگاهی دست بقیضه شمشیر میکرد و ندیمان چون  
 بید میلزیدند !

۱- بیت اول را چنین نیز نوشته اند :

ایماه کمان شهریاری گوئی      یا ابروی آن طرفه نکادی گوئی  
 ۲- تا آن تاریخ تخلص امیر معزی « برهانی » بوده است  
 ۳- یعنی در خانه ششم .  
 ۴- یعنی در خانه اول .



« حکیم ازرقی » شاعر حاضر بود . چون اوضاع را چنان دیدند از جا برخاست  
 و فوراً این رباعی را فی البدیبه ساخت و رامشگر آنرا گفت تا آنرا بنواختند :  
 « گرشاه ، دوشش ، خواست ، دویک ، نقش افتاد  
 تا ظن نبوی کسه کمبتین دادنداد  
 آن نقش که کرده بود شاهنشاه یاد

در خدمت شاه ، روی بر خاک نهاد  
 شاه از این کنایه به « جفت شش » که در تقطه مقابل « دوخال » و « دو زمین  
 نقش بسته بود ، و از اینکه شاعر با این طرز بدیع او را تجلیل نموده بود ، بقدری  
 بطرب آمد که امر کرد دهان شاعر را بر آزدرو گوهر و زر کردند !

\*( ۴۰ ) \*

« سلطان سنجر سلجوقی » هرگاه در زمستان در خانه نشستی لکنی را  
 پرازد لعل ، سرخ در میان اطاق نهادی چنانکه غالب اشخاصی که وارد میشدند  
 آنرا آتش میپنداشتند .

روزی « سید اشرف - حسن غزنوی » بخانه سلطان آمد و پنداشت که  
 لکن پرازد آتش است لذا نزدیک آن نشست و دامن خود را بر سر لکن کشید تا  
 گرم شود ! !

سلطان از اشتباه سید بخندید و سید خجسته گردید ؟  
 روز دیگر که قرار بود همه فضلاء و ارکان دولت بحضور سلطان آیند ، سید حسن  
 پگاه ترازمه آمد .

سلطان فرمود : سید امروز پگاه تر آمده ای ؟

سید گفت : برای آتش بردن آمده ام !

سلطانرا خوش آمد و فرمود که لکن لعل را همچنان بردار !

سید حسن خوشحال شد و این رباعی را فی البدیبه ساخت :

هر سنگی را که آفتاب از تک و تاز فیروزه و لعل کرد ، زایام دراز  
 در بزم بیخشد شه بنده نواز یعنی که زمن چنین سرد ، سنگه انداز !

\*( ۴۱ ) \*

روزی « سلطان سنجر » در میدان گوی و چوگان بازی بود . در ضمن بازی  
 اسب سلطان خطا کرد و سلطانرا بزمین زد و صورت او خراشید . « امیر مهزی »  
 که در رکاب بود با بدیبه این رباعی را که دارای صنعت « حسن طلب » هم

هست بگفت :

شاهها ، ادبی کن فلک بد خورا      کداسیب رسانید رخ نیکو را  
 گر گوی خطا کرد ، بچو گانش زن      وراسب خطا کرد ، بمن بخش اورا! (۱)  
 سلطان خرسند شد و با گفتن این رباعی اسب مزبور را بشاعر بخشید :  
 بد خوئی اسب تر کمان سنجیدم      در گوی ز رفتار بدش رفجیدم  
 این اشتر اسب نام بی معنی را      ز اصطبل دوانده بر شما بخشیدم  
 امیر معزی اسب را بسرد ؛ زین ولگام را از او برگرفت و بخدمت سلطان  
 برگشت و این رباعی را بگفت :  
 رفتم بر اسب تا که زارش بکشم  
 گفتا بشنو نخست این پند خوشم  
 من گاو زمینم که جهان برگیرم؟

یا چرخ چهارم که خورشید کشم؟! (۲)

\*( ۲۲ )\*

« سلطان سنجر » در سفر گرجستان شخصی را در صحرائی دید که بچرا نیدن  
 شتر مشغول است .

در این موقع شتری گردنش را بطرف پنبه زاری که در آنحوالی بود دراز کرد .  
 شتر چران در مقام جلو گیری بر آمده و این کلام موزون از زبانش جاری گردید :  
 اشتر صراحی گردنا ، دانم چه فکری کردنا !

گردن درازی میکنی ، پنبه بخواهی خوردنا!

سلطان لطف طبعش را پندید و او را قابل و مستعد ترقی دید پس ویرا  
 با خود برد و در تربیتی که شید او پس از مدتی ترقی کرد و شاعر معروفی گردید  
 و او « عبدالواسع جبلی » شاعر معروف است .

\*( ۲۳ )\*

شبی در مرو پرف زیادی بارید و سلطان سنجر در آنوقت در مرو بود  
 « مهستی » شاعر معروف که بسیار با ذوق و خوش قریحه بود نیز در خدمت  
 سلطان سنجر بود .

۱- برخی این قضیه را سلطان محمود و اشعار او « عنصری » نسبت داده اند .

۲- بیت دوم را چنین نیز نوشته اند :

نی گاو زمینم که جهان بردارم      نه چرخ چهارم که خورشید کشم

سلطان که عزم شکارداشت ، چون از خواب بیدارشد ، از مهستی پرسید که  
هواچگونه است ؟

مهستی نگاهی به بیرون انداخت و این رباعی را بالبدیهه بگفت :

شاهها ، فلکت اسب سعادت زین کرد

وز جمله خسروان ، ترا نحسین کرد  
تا در حرکت سمند زرین نعمت

بر کنی نهی پای ، زمین سیمین کرد  
سلطان خرسند شدو شاعره خوش طبع رانوازش کرد .

\* ( ۲۴ ) \*

چون « سلطان سنجر » بمزم تسخیر ممالک « ماوراء النهر » برفت و با  
« گورخان ختائی » مصاف داد . همه خوانین ماوراء النهر پایگد پیکر  
اتفاق نموده ، در صحرای « نسف » بر لشکریان سنجر هجوم آوردند و در آن  
جنگ بر سلطان سنجر شکست افتاد .

سنجر عقب نشینی کرد و چون بر لب جیحون فرود آمد بغایت ملول و  
محزون بود .

« فرید الدین کاتب » در آن لشکر کشی همراه بود . سلطان گفت :  
ای فرید ! هیچ دبدی که مسار اچگونه چشم زخمی رسید ؟ در این حال چیزی  
بگویی که بارغم از دلم بردارد . وی فوراً این رباعی را بگفت :

شاهها ز سنان تو جهانی شده راست تیغ تو چهل سال زاعدا کین خواست  
گر چشم بدی رسید ، آنهم ز قضاست کانکس که بیک حال بماند است خداست  
این رباعی موجب تسلی سلطان گشت و ویراصله لایقی بخشید .

\* ( ۲۵ ) \*

روزی « سلطان محمود ابن محمد بن ملکشاه » که از طرف سلطان  
سنجر نایب السلطنه آذربایجان بوده است ، قرار میگذارد که فردا هر کسیکه  
دیرتر بمجلس عشرت حاضر شود ، باندازه سه « قدح شاخ گاو » باو شراب  
نوشانیده شود !

چنان اتفاق افتاد که در آنروز « مهستی » شاعره در باردیرتراز همه  
بمجلس حاضر میگردد . لذا بامر شاه قدح شاخ را از شراب پر کرده بمهستی میدهند ؛  
مهستی قدح اول را بی ملالت مینوشد . قدح دومی را با زحمت و زور زیاد باخر

میرساند ولی برای قدح سومی بشاه خطاب کرده میگوید:  
 شاهها ز منت مدح و ثنا بس باشد      زین عورت بیچاره دعا بس باشد  
 من گاو نیم، نه شاخ در خوردن است      و رگاو شوم ؛ شاخ دفا بس باشد  
 سلطان از این رباعی که مهستی بداهتاً میگوید خرسند شده ، او را از نوشیدن  
 شاخ سوم معاف میدارد و همان شاخ را که مرصع بوده است بوی میبخشد!

☆ (۳۹) ☆

ایندو رباعی از مهستی است و در صنعت «تضاد» بی نظیر است  
 من عهد تو سخت مست میدانستم

بشکستن آن درست میدانستم

این دشمنی ایدوست که با من ز جفا

آخر کردی نخست میدانستم

ارم که و بیگه ز که و مه کم و بیش

نفع و ضرر و خیر ز بیگانه و خویش

اینطرفه که آندوست چو دشمن مه و سال

گوید بدو نیکم شب و روز از بس و پیش!!

☆ (۴۷) ☆

گویند روزی هنگامیکه «مهستی» در گنجه بود در نتیجه آنها تیکه بوی زدند  
 و شاه گنجه چند مرتبه او را جبر کرده ؛ با امیر احمد معروف به «پور -  
 خطیب - ابن خطیب» که بعدها شوهر او گردید گنجه را ترك کردند  
 و بخراسان رفتند.

چون بخراسان رسیدند و شهرت مهستی قبلاً بدانجا رسیده بود در حدود  
 سیصد شاعر که همگی مراتب کمال و معرفت شاعر را شنیده بودند بملاقاتش  
 شتافتند .

چون مهستی ایشانرا دست خالی یافت (یعنی بدون آوردن ارمان و سوغات)  
 آنرا بر عدم اعتنا حمل نمود.

هنگامیکه همه بر سر خوان نشستند گفت: ای شاعران و ظریفان ! من از شما  
 چیزی میپرسم ، اگر جواب آنرا گفتید ، این نعمتها که بر خوان است بر شما  
**لال و الاله لقمه شیران بر و باهان روانیست!!**

گفتند مگو تا چه خواهی پرسیدن

مهستی فوری این رباعی را بسرود:  
 آن دزدچون بود که بخانه درون شود  
 خانه ز بیم دزد ز روزن برون شود  
 خانه زوان و دزد طلبکار خانگی  
 چون خانه رفت خانگی اود از بون شود  
 همه شاعران از پاسخ آن عاجز ماندند!  
 پس مهستی ایشانرا بانك زد که برخیزید که اینجا جای شما نیست! ناگاه  
 امیراحمد در آمد - جمعی را نشسته دید و نعمت فراوان در پیش نهاده و هیچکس  
 بان دست دراز نمیکنند!  
 چون از قضیه مطلع شد فوری این رباعی را گفت  
 آخر زمان که طبع (۱) حکیمان نگون شود  
 سبب حکیم ، مرجلی راز بون شود  
 آن دزد «دام» دان که طلبکار ماهی است  
 وانخانه «آب» دان که ز روزن برون شود  
 شاعران خرم شدند و پسر و خطیب را تواضع کردند و آنگاه برخوان  
 نشستند.

### \*( ۲۸ )\*

گویند شیخ الرئیس - ابوعلی سینا در بدایت حال روزی بمجلس  
 «شیخ ابوسعید بن ابوالخیر» عارف مشهور در آمد - بر زبان شیخ -  
 ابو سعید سخن از طاعت و معصیت گذشت و از نکال اهل عصیان و غفران پروردگار  
 حرفی بمیان آمد.

شیخ الرئیس فوری این رباعی را در همان مجلس بسرود:  
 ما یم بغفو تو تولا کرده و ز طاعت و معصیت تبرا کرده  
 آنجا که عنایت تو باشد، باشد نا کرده چو کرده، چون نا کرده  
 ابوسعید در پاسخ وی این رباعی را در بدیهه گفت:  
 ای نیک نکرده و بدبها کرده و آنکه بخلاص خود تمنا کرده  
 بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود نا کرده چو کرده چون نا کرده

## \* (۲۹) \*

گویند از منکران و شیخ ابوسعید ابوالخیر، درزمی (خیاطی) و  
 جولاهه (بافتنده) بودند که باهم دوستی داشتند. روزی بایکدیگر گفتند که  
 اینمرد دعوی کرامت میکند. خوب است هر دو بنزد او رویم - اگر شیخ دانست  
 که، چکاره ایم و پیشه ما چیست، بدانیم که او برحق است - پس هر دو متفکر و آوار  
 پیش شیخ آمدند. چون چشم شیخ برایشان افتاد فوراً گفت:  
 بر فلک بر، دو مرد پیشه ورنند آن یکی درزی و آنسدگر جولاه  
 پس بدزری اشاره کرد و بگفت: این ندوزد مگر قبای ملوک  
 و انگاه بجولاهه اشاره کرد و گفت: وین نیافد مگر پلاس سیاه (۱) (۲)  
 ایشان خجیل شدند و درپای شیخ افتادند.

## \* (۳۰) \*

هنگامیکه «ناصر خسرو علوی» در سیاحت بود یکی از طلاب خشک  
 قشری که تازه «ضرب زید عمرو» را خوانده و شنیده بود که ناصر خسرو  
 در مطلع قصیده‌ای فرموده است:  
 بالای هفت سقف مدور دو گوهراند  
 کاز نور هر دو، عالم و آدم منوراند (۳)  
 بخدمتش شرافت و با او مباحثه و مجادله گرد.  
 طلبه گفت: آنیکه گفته اید که «بسالای هفت سقف مدور دو گوهراند»  
 شرك است.

زیرا که در آنجا «خدا» است چنانکه در قرآن آمده است که:

«الرحمن علی العرش استوی»

و خدا نیز یکی است و دو تان نیست!

ناصر خسرو گفت: معلوم است که حکمت نتوانده و اصطلاح را نمیدانید.

مقصود من «عقل و نفس» است و خدا نیست.

۱- نسخه دیگر: گلیم سیاه

۲- این رباعی را پشهید بلخی هم نسبت داده اند.

۳- این قصیده حکمتی را ناصر خسرو در پاسخ قصیده «کسانی هر روزی» که  
 بدین مطلع است سروده است:

جان و خرد در نده بر این چرخ اخضرند یا هر دو آن هفته درین گوی اغبرند

طلبه گفت : ابوای کافر شدی ! میگوئی خدائست ؟ !  
 ناصر گفت : میگویم غرض از آن دو گوهر دو منطوق است نه خالق .  
 بالاخره هر چند ناصر خسرو خواست آن طلبه خشک نأفهمه را قانع کند ، او  
 مطلب را طوری ادامیکرد که ناصر خسرو را بیدین و کافر قلمداد میکرد ؟  
 ناصر چون در آخر کمیت خود را لنگ دید ، دم در کشید و پس از آنکه  
 مقداری خون جگر خود ، رو باهل انجمن کرد و این قطعه را سرود :

|                          |                              |
|--------------------------|------------------------------|
| گفتم با دین توانی آسود   | زیرا که بخیر دفع شر شد       |
| گفتا نه چنین بود که گفتی | افسوس که به نشد بتر شد!      |
| مردم دا نی بهانه جویند   | گویند : آن خشک از چه تر شد؟! |
| دست تو غلط نبود ورنه     | آن زیر برای چه زبر شد؟       |
| چون معنی دین نگشت معلوم  | آن جنت جانفزا سقر شد         |
| دنیا طلبان بد گهر را     | دین نیز بهانه دیگر شد!!      |

### ❁ (۳۱) ❁

روزی برفی عظیم میآمد و بادی سرد میوزید. در چنین وقتی «رشیدالدین  
 و ظواط» رامیل صحبت «ادیب صابر» پیدا شد چه بایکدیگر روابط  
 دوستانه داشتند و در میان ایشان مباحثت و مطایبه وجود داشت .  
 چون رشید بر در خانه ادیب رسید و حلقه بر در زد ، کنیز کی پشت در  
 آمد و گفت کیست ؟

رشید گفت : رشید است و ادیب را میخواهد

کنیزك نداسته گفت : خواجه در خانه نیست !

رشید که از رنج سرما در عذاب بود سخت عصبانی شد و بر بدیهه این  
 بیت را سرود :

آنکس که برون رود درین روز

غر زن تر (۱) از او دیگر کسی نیست!

ادیب صابر که در بالاخانه بود چون آنرا بشنید سر را از دریچه بیرون کرد  
 و در جواب رشید بر بدیهه گفت :

من خود بهرم سرای خویشم

پیدا است که در برون در کیست

## \* (۴۲) \*

وقتی «سلطان تکش» مأمور چندی را فرستاد تا سر «ملك نصرت الدین»  
 کی بود جامه «راپیش او ببرند»  
 کی بود جامه آنان را نویدها داد تا سازنده او را بخدمت بردند . تکش چون  
 اورازنده دید خواست مأمورین را سیاست کند .  
 کی بود جامه ایشراعی را فوراً گفته به حضرت فرستاد :  
 من خساک تو در چشم خورد میآرم  
 عذرت نه یکی ، نه ده ، که صدمیآرم  
 سرخواستہ ای ؟ بدست کس نتوان داد  
 میآیم و بر گردن خود میآرم !!  
 تکش بقدری متأثر شد که سر و چشمش را ببوسید و او را بخشید .

## \* (۴۳) \*

چون رایات «سلطان علاء الدین تکش» بسمت عراق در حرکت  
 آمد و بر در «ری» لشکرگاه ساخت ، سپاهیان او در مزارع «خوار»  
 پراکنده شدند . صدرالدین وزان ، که از مقریان بود بخدمت ، سلطان آمد و گفت :  
 «امام جلال الدین خواری» بر درست ، اگر فرمان شود تا درآید ؟  
 سلطان اجازه داد . امام بمجلس درآمد و بنشست و بمناسبت اینکه لشکریان  
 سلطان بخرمنهای دهقانان دست درازی کرده بودند و وضع نان سخت شده  
 بود ، این قصیده را بر بدیهه انشاء کرد :  
 داعی که پیش تخت بفرمان نشسته است  
 آنجا بد ایستاده که در بان نشسته است  
 پروانه ای (۱) ز شمع سلاطین بندو رسید  
 گفتا که اندر آی ، که سلطان نشسته است  
 چون سجده که بدیدم پروانه بشو گفت :  
 امکنندری بجای سلیمان نشسته است  
 ای آنکه طوق نعمت و طفرای حکم تو  
 بر گردن عراق و خراسان نشسته است



آبستن است کوس تو شاها ز حمل فتح  
 وینک پی ولایت ایران نشسته است  
 ایچرخ وانهای که گردی ز خیل او  
 بر رنگ و روی هیچ مسلمان نشسته است  
 الا که گرد لشکر چون مور و چون ملخ  
 بر دانه های خرمن دهقان نشسته است  
 دریاب فان و غله بیک لطف و حاجبت  
 کاندر بها جوی دوسه برنان نشسته است  
 واینک ز بهرسنبله ودانه « نانباست » (۱)  
 چون عقرمی که از پس میزان نشسته است  
 باران عدل بار که این خاک دیرهاست  
 تا بر امید قطره باران نشسته است  
 گویند تکش را بسیار خوش آمد و امر کرد تالشکریان ، مزاحم دهقانان و  
 خرمن آنها نگردند .

❁ ( ۳۴ ) ❁

چون « سلطان شاه » فرزند « ایل ارسلان » بسطنت نشست آرزوی  
 صحبت « رشیدالدین وطواط » داشت و چون رشید بیروم عمر شده و پاهایش  
 قوت رفتار نداشت ، بفرمود تا تخت روانی ساخته و او را بر آن نشاند ،  
 بحضور آوردند .

رشید چون بخدمت رسید ، سلطان شاه از روی طبع آزمائی گفت ایرشید :  
 مرا نصیحتی کن بیک رباعی که در آن هم وصف جد و پدرم باشد و هم ذکر  
 وصف من .

رشید در آن کبر سن بالبدیهه این رباعی را بگفت :

جدت ورق زمانه از ظلم بشت      عدل پدرت شکستگی کرد درست  
 ای برتوقبای سلطنت آمده چست      تا توجه کنی ، که نوبت دولت تست !  
 سلطان شاه از این رباعی بسیار خرسند گردید و چهل هزار دهم صله  
 آن رباعی بوی عطا کرد .

## \* (۲۵) \*

هنگامیکه «سلطان‌شاه» فرزند «ایل ارسلان» خوارزمشاه بخراسان لشکر کشید و «هرو» راتختگاه ساخت و بسرحد «غور» رسید، لشکر خود را به «دهانه سرخس» آورد.

پس رسولی را بخدمت «سلطان غیاث الدین» پادشاه غور فرستاد و خواهشهای خود را باز گفت.

سلطان غیاث‌الدین بفرمود تا برای آن رسول جشنی ساختند و مجلس عیشی مهیا کردند و رسول را اعزاز نمود. پس بفرمود تا برسول شراب دهند تا درحالات مستی مزاج سلطان‌شاه ازحالات و گفتاروی معلوم گردد ولی برای اینکه سایرین در هوشیاری باشند و هم امر بوضوح نه بیوندند، صراحی های مخصوص سلطان را از آب انار پر ساختند.

چون هنگام نوشاتوش فرارسید، برای سلطان و اتباعش از آب انار در جام خاص میریختند ولی برای رسول از شراب نساب<sup>۱</sup>؛ چون نشاء شراب در مزاج رسول اثر کرد، بر سرزافوشده و از مطرب درخواست که اینر باعیر اینوازد: آن شیر که باش (۱) او دهانه است مقیم (۲)

شیران جهان از او هراسند عظیم

ای شیر! تو از دهانه دندان بنمای

کاینها همه در دهان شیرند ز بیم!

چون رسول اینر باعی را بگفت و مطرب آنرا اینواخت، رنگ سلطان غیاث‌الدین متغیر گشت و بزرگان غور از جای بشدند!!

«خواجه صفی‌الدین محمود» که از سران وزرای درگاه بود و در لطافت و طرافت دستی داشت و شعر نیکو گفتی بر پای خاست و روی بزمین نهاد و در جواب رسول اینر باعی را گفت و از مطرب خواست تا آنرا اینوازد: آنروز که مسا دابت کین افرازیم

وز دشمن مملکت جهان بردازیم

شیری ز دهانه گر نماید دندان

دندانش بگرز در دهان اندازیم

۱ - باش یعنی مسکن

۲ - مقیم در اینجا بمعنی پیوسته و دائم است

سلطان غیاث‌الدین بقایت خوشحال گشت و خواجه را با نعام و افرو و تشریفات  
گرانمایه سرافراز گردانید .

❁ ( ۳۶ ) ❁

چون « طغرل سوم سلجوقی » ، بسلطنت نشست ، با آنکه پادشاهی  
شجاع بود روی بخوشگذرانی آورد و شب و روز با شاهدان شکرلب بمشرت  
بسربرد و بزم را بر رزم گزید ؛ لاجرم در کار پادشاهی اختلال پدید آمد و  
اتابك قزل ارسلان ، که از بنده زادگان او بود بروی خروج کرد و طغرل  
دچار پریشانی گردید .

در سال ۵۸۴ هجری بتحریرك قزل ارسلان ، خلیفه عباسی قشونی عظیم  
بسر کردگی وزیر خود برای دفع طغرل فرستاد . جنگ نزدیک همدان بوقوع  
پیوست و قشون خلیفه شکست خورد و طغرل در شادی آن فتح این دو بیت  
را بگفت :

زمین فتنه که دست چرخ انگیخته بود      جانم بیکی موی در آویخته بود  
اقبال مرا دست گرفت ، ارنه فلك      بی هیچ بهانه خون من ریخته بود ؛  
سال بعد اتابك قزل ارسلان بهمدان آمد و طغرل ناچار دارالملک را رها  
کرد و آواره بطرف آذربایجان گریخت ؛  
گویند در اینموقع اینرباعی را گفته است :

دیروز چنان وصال جان افروزی      امروز چنین فراق عالم سوزی  
افسوس که در دفتر عمرم ، ایام      اینرا روزی نویسد ، آنرا روزی ؛  
و پس از اینکه بحیله او را گرفتند و محبوس گردانیدند ، در مجلس این  
رباعی را گفته است :

در بند غم ، گره گشایا میسند ؛  
و بسن کاهش جاه ، جاسنغزایا میسند ؛  
و زبنده و بنده زاده ای ( ۱ ) چندین ظلم ،  
بر خواجه خویشتن ، خدایا میسند ؛

تا عاقبت بواسطه کشته شدن قزل ارسلان از حبس رهائی یافت و حیران و  
وسرگردان از شهری بشهری میرفت ؛

۱- مقصود از « بنده و بنده زاده » قزل ارسلان است که از اتابکان آذربایجان بوده  
و اتابکان اصولاً « لئمه و بندهگان » سلجوقیان بوده‌اند .

درا بنموقع که فوق العاده مستأصل وپیشان بوده این رباعی را سروده است  
 آنم که همه حریر پوشید تنم      ناسود ز خامیدن شکر دهنم  
 امروز بدلق و لقمه ای ، مرتهنم      ای گردش روزگار! کوری که منم؟!  
 پس برای جلب کمک و استمداد این رباعی را گفته یوالی ارمنستان فرستاد!  
 امروز کرم کن ؛ ای کرم را پرو بال

کاز نیستم شده است مردار حلال!

فردا که ز اخترم نکو گردد حال

گوهر زکف تو برنگیرم بسفال !

والی ارمنستان ، این سخن را گران آمده بدواعتنائی نکرد - لاجرم سلطان  
 برآشفته این رباعی را گفته نزد وی فرستاد :

ایدل بهوای « ارمن » ار ، من باشم

خالی نکتم زدل حزن ، زن باشم (۱)

وی چرخ اگر بحمله بیرون نکم

گاو تو از آن خر من ؛ خر ، من باشم !

پس ازچندی که « قتلخ اینانج ، بکمک «خوارزمشاهیان» بروی حمله  
 کرد ، طغرل بمقابله شتافت و پیروز گردید و خوارزمشاهیان شکست خوردند  
 سپس طغرل بری آمدودر بساده نوشی افراط کرد و این دوبیت را بگفت :

ما میم درین جهان چرانیم و چمان      بخشیم و خوریم ، یاد ناریم غمان  
 نه مال بما ناد و نه خان و نه مان      چون عمر نمی ماند ، گوهیچ ممان!

در همین هنگام آوازه عزیمت لشکر خوارزمشاه رسیدن او منتشر شد .  
 ارکان دولت سلطان طغرل بدو مکتوبها نوشتند و چون طغرل از توجه بعشرت  
 و باده گساری بدین کارهائی نمی پرداخت ، وزیرش در حق او گفت :

گر ملک فریدونت پس اندوز بود      روزت ز خوشی چو عید نوز بود  
 در کار خود از بخواب غفلت باشی      ترسم که چو بیدار شوی ، روز بود

چون تکش بر او حمله کرد و طغرل بر آن واقف گردید بفرمود تا لشکر  
 در مقابل سپاه تکش صف کشیده و خود بر بدبیهه چنین گفت :

رو جوشن من بیار تا در پوشم      کاین کار بمن فناد تا خود کوشم  
 تا هست بکف گز و سیر بردوشم      من ملک عراق را بجان نفروشم

سلطان طغرل که در این هنگام از می ارغوانی و صولت جوانی مست بود بر

اسب خود سوار گشت و گرز را بکف گرفته این اشعار را از شاهنامه فردوسی  
برخواند:

چو زان لشکر کشن برخاست گرد رخ نامداران ما گشت زرد  
من آن گرز يك زخمه برداشتم سپه را همان جای بگذاشتم  
خروشی خروشیدم از پشت زین که چون آسیا شد برایشان زمین  
آنگاه در میدان تاخت ولی از غایت مستی گریزی بردست اسب خود زده ،  
اسبش برودر آمد و به زمین افتاد و لشکریان خوار زمشاه رسیده سر او را بریده و  
نزد تکش بردند !!

شاعری در اینموقع خطاب بر طغرل گفته است:

امروز شها؛ ملك جهان دلتنگی است

فیروزه چرخ ، هر زمانی رنگی است!

دی از سر تو تا بملك يك گز بود

امروز ز سر تا بدنت فرسنگی است!!

مشهور است که تکش پس از دیدن سر طغرل به «کمال الدین» ندیم سلطان

طغرل بطریق طنز گفت:

« مردی پادشاه شاهمین بود که تاب يك حمله مار انداشت !! »

او بر بدیهه این بیت شاهنامه را بر خواند:

ز بیژن فزون بود هوسان بزور

هنر عیب گردد ، چو برگشت هور!!

\*( ۳۷ )\*

در زمان «سلطان محمد خوارزمشاه» ، «غوریان» با تپیه لشکر

جسار و فیلپای بسیار، قصد گردنکشی داشتند - سلطان برایشان تاخت و

آنها را منهزم ساخت و سپس بشکرانسه این فتح مجلس عیشی فراهم آورد .

در آن مجلس یکی از ندمای سلطان از «فردوس سمرقندی» که مطربهای

بود ، بر حسب حال بزم ، درخواست رباعی ای کرد . وی بر بدیهه چنین گفت:

شاهاز تو غوری بلباسات بچست (۱)

ماننده جوجه از کف خات بچست (۲)

۱- بنظر میرسد که در این مصراع تحریفی رخ داده باشد

۲- خات یعنی زغن

از اسب پیاده گشت ورخ پنهان کرد  
 پیلان بتو شاه داد وازمات بجست (۱)

☆(۳۸)☆

(خواجه عمیدالدین اسعد) وزیر سعد بن اتابك زنگی برصالت نزد  
 سلطان محمد خوارزمشاه، رفت.

درین مجاوره سخن از صنعت «مطابقت» (۲) رفت - خوارزمشاه بر-  
 بدیبه این بیت را سرود:

در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم

بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم (۳)

و برای امتحان؛ خواجه عمید اسعد را با تمام آن اشاره نمود.

خواجه هم بر بدیبه بیت دوم آنرا چنین ساخت:

از حضرت مسابرنده انصاف بچین

از هیبت ما برنده ز نهار بروم!

☆(۳۹)☆

چون اتابك «ابوبکر» بجای پدرش «سعد بن زنگی» سلطنت رسید  
 «خواجه عمید اسعد» وزیر پدر را در قلمه «اشکنان» فارس حبس کرد  
 خواجه در محبس این رباعی را که دارای صنعت جناس است ساخته برای  
 شفاعت نزد اتابك فرستاد.

ای وارث تاج و مملکت و افسر «سعد» (۴)

بخشای خدایرا بجان و سر و سعه (۵)

۱ - در این بیت نام مهرها و اصطلاحات شطرنج با استادی بکار رفته است

۲ - یکی صنایع شعری است (از فنون بدیعی است)

۳ - این بیت را به اتابك سعد بن زنگی هم نسبت داده اند که بهمین طرز سروده است

۴ - مقصود از این سعد؛ پدر اتابك (سعد بن زنگی) است

۵ - مقصود از سعد؛ (سعد بن ابوبکر) فرزند پادشاه است که ولیعهد بوده و

اتابك او را خیلی دوست میداشته است!

برمن که چو نام خویشتن تا هستم

همچون «الف» استادهام بر سر سعدی (۱)

\*(۴۰)\*

گویند در زمانیکه «شیخ اجل سعدی» هنوز در سن شباب پسر میبرده و تازه لب بشاعری گشوده بوده در شیراز دو نفر شاعر معروف بوده‌اند که تخلص یکی از آنها «خاقان» و دیگری «فرزدق» بوده است. روزی سعدی غزلی گفته و بر آندو نفر که لب خندق اطراف شیراز، زیر درختها بعنوان تفرج نشسته بودند، عرضه کرد و از آنها خواست که نظریه خود را اظهار دارند.

در اینموقع فرزدق برسم «مشایخ صوفیه» گریبان خود را چاک زده و باز گذارده بوده.

آنها پس از خواندن غزل گفتند که «غزل بدی نیست!» ولی برای تفریح و مطایبه گفتند که بهتر است فی‌الجلس هر کدام مصرعی بسراییم. اگر تو نیز از عهده بر آئی آنوقت میتوانی در جری که شاعران در آئی - سعدی قبول کرد ابتدا فرزدق با اشاره بخندق گفت:

من آب وضو دیگر ز خندق نکتم

خاقان بکنایه و اشاره بسعدی گفت:

من گوش دیگر بحرف احمق نکتم

سعدی نیز روی بخاقان کرد و فوراً چنین گفت:

نامردم اگر دفتر اشعار ترا مانند گریبان فرزدق نکتم !

\*(۴۱)\*

در سفریکه «شیخ اجل سعدی شیرازی» به تبریز نمود، بنا بر اصرار «خواجه شمس الدین صاحب دیوان» و «خواجه علاء الدین» برادرش شیخ بخدمت «ابا قباخان» پادشاه مغول رفت. سلطان ویرا احترام زیاد کرد و گفت «مرا پندی ده» سعدی فوراً فرمود:

۱ - مقصود این بیت کلمه (سعد) است که اولانام گوینده است و ثانیاً مثل این است که الفی بر سر سعد قرار گرفته است و غرض شاعر این است که حاضر مراقب حال وایمهید باشم.

شهی که پاس رعیت نگاه میدارد      حلال بادخراچش که مزدچوپانی است  
و گرنه راعی خلق است و زهر مارش باد      که هر چه میخورد از جزیه مسلمانان است!  
این سخن بقدری درد آباقاخان، مؤثر واقع شد که سخت بگریست سعدی  
هنگام بازگشتن، برای استمالت سلطان این قطعه را فی البدیهه سرود:  
پادشاه سابه خدا باشد      سابه با ذات آشنا باشد  
نشود نفس عامه قابل خیر      گرنه شمشیر پادشا باشد  
مملکت زو صلاح بیندبرد      کرهمه رأی او خطا باشد!  
گویند «آباقاخان» را عظیم خوش آمد.

\*( ۴۲ )\*

در زمان حکومت «شمس الدین تازیگوی» در شیراز خرمائی را از مال  
دیوان که تسعیرانك داشت بایمهای گران ببقالان بطرح ( باقساط ) دادند  
و ملك از آن بیخبر بود.

اتفاقاً چندبار آنرا نیز به برادر «شیخ اجل سعدی» که بر درخانه اتابك  
دكان بقالی داشته فرستادند.

برادر شیخ بخدمت سعدی آمد و صورت حال را گفت: سعدی فوراً کاغذی  
بر گرفت و این قطعه را بر بدیهه بسلطان نوشت:

|                          |                         |
|--------------------------|-------------------------|
| ز احوال برادرم بتحقیق    | دانم که تورا خبر نیاشد  |
| خرمهای بطرح میدهندش      | بخت بد ازین بتر نباشد   |
| اطفال برند و مرد درویش   | خرما بخورند و زر نباشد  |
| کاز غایت فقر دایم او را  | شلوار پهای در نباشد!    |
| وانگه تو محصلی (۱) فرستی | ترکی که از آن بتر نباشد |
| چندان بزندان ایخداوند    | کاز خانه رهش بدر نباشد! |

ملك شمس الدین چون رقعہ را برخواند بخندید و در حال همه خرماها را  
ببقالان بخشید و سپس خود ملك بخدمت شیخ رسید و عذر خواست و گفت:  
حکم کردم که آنچه خرما بدكان برادر شیخ برده اند بوی ارزانی دارند و  
هزاردرم بوسیده بر زمین نهاد که اینرا نیز بوی دهند تا از فقر نجات یابد.

\*( ۴۳ )\*

گویند روزی «فخر الملك» برادر «نظام الملك» که از اکابر زمان



خود بود ، قطعه ایرا بطریق استفسار بقاصدی سپرده نزد « امامی هروی » فرستاد و مقاصد دستور داد که همانجا بنشینند تا جواب قطعه را گرفته بیاورد . قطعه ای که فخرالملک فرستاده این است .

سرافاضل دوران ، امام ملت و دین

پناه اهل شریعت ، در این چه فرماید:

چو گربه ای ببرد قمری و کبوتر را

سرش ز تن بتعدی و ظلم بر باید

خدایگان شریعت (۱) ز روی شرع و قصاص

بخون گربه اگر تیغ بر کشد ، شاید ؛

قاصد فخرالملک چون قطعه را برسانید فوراً جواب را طلبید . امامی هم قلم

را برداشت و بدهتاً این قطعه را در پاسخ نوشته بقاصد داد :

آیا لطیف سئوالی که در مشام خرد

زبوی نکهت لطف ، نسیم جان آید

بگربه نیست قصاصی که صاحب ملت

چنین قصاص بشرع مبین فرماید

نه کم ز گربه بید ، است گربه صیاد (۲)

که مرغ بیند برشاخ و پنجه بگشاید

اگر بساعد و بازوی خود سری دارد

بخون گربه همان به که دست نالاید

بقای قمری و عمر کبوتر از خواهد

قرارگاه قفس را بلند فرماید !



برخی داستان فوق را چنین نگاشته اند :

گویند « عمادالدین فقیه کرمانی » این پرسش را بوسیله قطعه زیر از « امامی هروی » کرده است :

محیط نقطه ملت ، مدار مرکز دین

خدایگان شریعت ؛ در این چه فرماید؟

۱- نسخه دیگر : خدایگان کبوتر

۲- گربه بید مقصود « شکوفه بید مشک » است که بشکل پنجه گربه میباشد .

که گربه‌ای سرده قمری و کبوتر را  
 بقرب هفته‌ای از بن بقهر بر باید ؛  
 ز روی شرع، بحکم قصاص، حاکم شرع  
 رواست گرسر گربه، از تن جدا سازد ؛  
 امامی هر وی بدیدن آن قطعه زیر را در پاسخش گفته و فرستاده است :  
 زهی لطیف سؤالی که طوطی حکمت  
 بگاه نظم بدایع ، شکر همی خاید  
 ندانمت که کتی ، ایک اینقدر دانم  
 که از ضمیر تو آب حیات میزاید  
 نه کم ز گربه بیداست ، گربه صیاد  
 که مرغ بیند در شاخ و پنجه بگشاید  
 خدایگان هنر را اگر که در فتوی  
 بخون گربه زمن رخصت همی باید ،  
 چو گربه هیچ غرامت ندارد ، آن بهتر  
 که دست خویش بخونی چنین فیالاید  
 بقای قمری و عمر کبوتر ار خواهد  
 قرارگاه قفس را بلند فرماید ؛

❁ (۴۴) ❁

آورده‌اند که چون « امیر خسرو دهلوی » تولد یافت پدرش سیف  
 الدین محمود ، او را بخدمت زاهدی برد تا در حقش دعا کند .  
 مرد عا بدعلامات هوش و بزرگی در ناصیه کودک هویدا دید از اینرو گفت  
 « این طفل روزی از خاقانی برخوردار گذشت ! »  
 گویند امیر خسرو هنوز جوان بود که یکی از دوستان پدرش از او خواست  
 که یک دو بیتتی بسراید که شامل کلمات زیر باشد :  
 مو - بیضه - خرپزه - تیر

امیر خسرو فی البدیهه گفت :

هر موی که در دوزلف آن خوش صنم است

صد بیضه عنبرین بر آن موی صنم است

چون تیر مدان راست دلش را زیر او

چون خریزه دندانش درون شکم است!

\*( ۴۵ )\*

روزی « خواجه نظام‌الدین اولیاء » کلاهی بر گوشه سر کج نهاده و  
بر کنار آب تماشای پرستش و عبادت هندوان می نمود. در این اثناء « امیر خسرو  
دهلوی » به خدمتش می رسد .

خواجه متوجه امیر خسرو شده می فرماید :

این جماعت را می بینی ؟ !

امیر خسرو بالبدیهه می گوید :

هر قوم راست راهی ؟ دینی و قبله گاهی

من قبله راست کردم، بر طرف کج کلاهی

گویند روزی در مجلس « جهانگیر » پادشاه هند ، داستان بالارات تریف  
کردند . یکی از شعرای اهل حال بنام « نسائی » از شنیدن آن متأثر شد که  
فوراً نعره ای عاشقانه بزد و قالب تهی کرد :

اهل مجلس اول گمان کردند که بیهوش شده ولی بعد معلوم شد که شور  
عشق ، او را از دست بدر برده است !!

\*( ۴۶ )\*

گویند روزی « کمال الدین اسماعیل ملقب بخلاق المعانی » شاعر  
معروف اصفهان بمحفلی درآمد که شمع آن جمع شاهی بود گلزار و مشکین  
موی کمال الدین چون چشمش بوی افتاد بفکرش رسید که او را با گفتن شعری  
مدح کند . پس فوراً با لبدیهه گفت :

ای روی تو هم چو مشک و موی تو چو خون !!

با گفتن این مصراع ملتفت شد که اشتباه کرده و روی تابان شاهد را بمشک

سیاه و زلف مشکین را بخون سرخ تشبیه کرده است !!

اطرافیان هم دهان بنخنده و ریشخند گشودند ؛ ولی خلاق المعانی خود را

نباخته و با گفتن سه مصراع زیر آن اشتباه را بطرز نیکوئی جبران کرد :

میگویم و میآیمش از عهده برون !

مشک است ولی نرفته در نافه هنوز

خون است ولی آمده از نافه برون !! (۱) (۲)

حاضرین از حدت ذهن و قریحه اشاعر هنر و در تعجب شدند و زبان بتحسین

گشودند . (۳)

✽ (۴۷) ✽

گویند وقتی « کمال الدین اسماعیل - خلاق المعانی » بایکتفر

کلیمی خوش صورت که حسنی بکمال داشت مصادف شد .

شاعر که تحت تأثیر زیبایی او قرار گرفته بود فوری این رباعی را بسرود :

ایروی تو هم چو دست پیغمبر تو (۴) پیغمبر ما بحق شود رهبر تو

ترسم که تو دین موسوی نگذاری من دین محمدی نهیم در سر تو !!

✽ (۴۸) ✽

گویند « خواجه مجد همگر » در مرثیه « خواجه شمس الدین -

صاحب دیوان » این رباعی را که در صنعت « مراعات النظیر » بی نظیر است

بر بدیعه سروده است :

۱- بیت دوم را با شکل زیر نیز نوشته اند :

رویت مشکي نرفته در نافه هنوز      مویت خونی که آید از نافه برون

و همچنین

مویت خونی که آید از نافه برون      رویت مشکي نرفته در نافه درون

۲- مرحوم وحید دستگردی در مجله ارمغان رباعی ذیل را بحکیم نظامی گنجوی

منسوب داشته است. اگر این انتصاب صحت داشته باشد ممکن است خلاق المعانی

مضمون را از نظامی گرفته باشد. اینک رباعی نظامی :

رخسار تو مشک است و سر زلف تو خون      من جز بدلیل نایم از عهد برون

رخ ، مشک ولی نامده در نافه هنوز      خون از لطف ولی آمده از نافه برون

۳- شاعری به متابعت خلاق المعانی این قطعه را در توصیف دهان و رخسار محبوب

خویش سروده است :

دهانت بگل ماند آیدل نواز      جو غنچه است رخسارت آیدل فروز

رخت غنچه ، لیکن شکفته تمام      دهان گل ، ولی ناشکفته هنوز !!

۴- مقصود « بدیضاء » است که یکی از مهمیزات حضرت موسی بوده است .

از رفتن « شمس » از « شفق » خون بچکید (۱)  
 « مه » روی بکند و « زهره » گیسو بپساید  
 « شب » جامه سیاه کرد از ماتم و صبح  
 برزد نفس سرد و گریبان بدید : (۲)

شعراى متأخرین اتفاق دادند که هیچ شاعری در مرثیه اکابر چنین مرثیه‌ای را  
 ننگفته است جز « امیرشاهی سبزواری » که در فوت « میرزا اباسنقر »  
 این رباعی را گفته و الحق خوب گفته است :

در ماتم تو دهر بسی شیون کرد      لاله همه خون دیده در دامن کرد  
 گل جیب قیای ارغوانی بدید      قمری نه‌دی سیاه در گردن کرد!

این مرثیه را « ملك الشعراء سروش » در قتل « میرزا تقی خان -  
 امیر کبیر سروده است و بعد از دو رباعی مذکور می‌نظیر است :

شنیده‌ای که فکندند سرو کشم را  
 شدند مرغان بی‌آشیان و صحرائی ؟  
 نه صدر اعظم از سرو کاشمر کمتر  
 نه ما ز مرغان از نوحه و شکیبائی !!

این بیت را نیز یکی از شعراء در قتل حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) گفته  
 و الحق خوب گفته :

زان برون دنت زین سرای سترک  
 که جهان تنگ بود و مرد بزرک !!

« آقای علی اصغر حکمت » این رباعی را در مرثیه مرحوم « محمد تقی  
 ملك الشعراء بهار » سروده است ( وفات ملك الشعراء بهار در فصل بهار  
 واقع شده است )

۱ - نسخه دیگری: در ماتم شمس . . .

۲ - این رباعی را نیز به مجد همگن نسبت داده‌اند که در مرثیه خواجه شمس الدین  
 صاحب دیوان گفته است :

شمسی که از اوست بزم می‌خوار آن خوش      وز سوزی است وقت بیداران خوش  
 گریبان گریبان تا بسحر گه می‌گفت      بگذشت مرار روز ، شب یاران خوش !  
 چنین بنظر می‌رسد که « شمسی » « شمعی » بوده است زیرا که مناسبت شب  
 و گریبان گریبان باشد بیشتر است تا با شمسی



وقتی همین قضیه برای جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی «اتفاق افتاد و بی فضلی را بر او مقدم داشتند»

شاعر قائل خود را فی المجلس چنین اظهار داشت:

وجاهت در دروغ است و نعلب      برآی العین می بین آشکارا  
که از بهر دوغی ' صبح کاذب      زپیش صبح صادق گشت پیدا!

هنگامی نیز چنین پیش آمد برای «ابراخیمتکی» رخ داده و خطاب بشاه آنرا چنین توجیه نموده است:

شاهها بمجلس تو زبردست من نشست      خیره سری که پای ندا ندهمی ز سر!  
شمعی است مجلس تو جهان تاب و شمع را      ناچار نور زیر بود و دود بر زبر!

وقتی دیگر منجمی هندوی در مجلس بالانر از سیف «اعرج» نشست و بدینگونه منجم را بدگفته است:

پر هندوی منجم گر ز من بر تر نشست

بر بساط صدر ترکان آسمان دیگر است

عذر خواه من بس است این کاری تدبیر خلق

پر هندوی زحل (۱) بالای سعد اکبر است!

زمانی دیگر در مجلسی، جوانی بالای دست «شهاب ترشیزی» نشست

وی این قطعه را در فکوهش آن جوان بی ادب گفت:

به بین آن نکو امرد ساده رو را

که در بزم، بر من مقدم نشیند

من از وی مؤخر نشینم، بشرطی

کسه او پیش من خاسته کم نشیند

❁ (۵۰) ❁

گویند «ظہیر الدین فاریابی» بطریق سیاحت باصفهان رفت. در

آن هنگام «خواجه صدرالدین عبد اللطیف خجندی» قاضی القضا

بود. روزی ظہیر سلام خواجه رفت و دید که صدر مجلس خواجه مسکن علماء

و فضلاء است. پس سلام کرد و غریب وار بگوشه ای بنشست اما التفاتی چنانکه

میخواست ندید. پس این قطعه را بسداهتا بگفت و بدست خواجه داد و از

مجلس برخاست :

بزرگوارا ! دنیا ندارد آن عظمت  
 که هیچکس رازبیدبدان سرافرازی!  
 شرف بفضل و هنر باشد و تراهم هست  
 بدین نعیم مزور چرا همی نازی؟  
 ز چیست کاهل هنرا نمیکنی تمیز؟  
 تو نیز چون بهنر در زمانه ممتازی  
 اگر چه نیست خوشت، یکسخن زمن بشنو  
 چنانکه آنرا دستور حال خود سازی  
 تو این سپر که زد دنیا کشیده ای بر سر  
 بروز عرض مظلالم چنان بیاندازی  
 که از جواب سلامی که خلق را برتست  
 بهیچ مظلومه دیگری نپردازی ! !

خواجه بعد از مطالعه آن قطعه چندا نکه مراعات و مردمی کرد ظهیر در  
 اصفهان اقامت ننمود و باذربایجان رفت .

❁ ( ۵۱ ) ❁

ریش **ظهیر قاریابی**، بغایت سرخ و رنگین بوده است، روزی **قزل ارسلان**،  
 گفت: برای ریش سرخ خود بر بدیهه چیزی بگویی که خاتمه آن متضمن **حسن**  
 طلبه باشد.

ظهیر این ابیات را ارتجالا سرود:

|                                                       |                              |
|-------------------------------------------------------|------------------------------|
| و اعظمی بر فراز منبر گفت                              | که چو پیدا شود سرای نهفت     |
| ریشهای سفید را زگن ساه                                | بخشد اینزد بریشهای سپاه      |
| باز ریش سیاه روز امید                                 | باشد اندر پناه ریش سفید      |
| مرد کی سرخ ریش حاضر بود                               | دست دوریش زد چو این بشنود    |
| گفت ما خود در این شمار نه ایم                         | در دو گیتی بهیچ کار نه ایم ! |
| بنده آن سرخ ریش مظلومم                                | که ز انعام شاه محرومم !      |
| قزل ارسلان را خوش آمده او را صلّه و انعامی شایان داد. |                              |



## \* (۵۲) \*

گویند شبی «ظهِیر الدین قاریابی» در مجلس «اتابک ابوبکر زنگی»  
بعنوان مدح و توصیف پادشاه ابن رباعیرا بگفت:

ای ورد ملائکه دعای سرتو      سر نیست زمانه را بجای سرتو  
بادشمن تو نیامش میر تو گفت:      سردل من یاد قضای سر تو

اتابک بفرمود تا هزار دینار زر سرخ در مجلس نثار او کردند. بر اثر این  
بخشش ظهِیر این رباعی دیگر را بریده گفت:  
شاهها ز تو کار ملک و دین بانسق است

وز عدل تو جان ظلم و فتنه دمق است  
در عهد تو را فنی و سنی بساهم

کردند موافقت که «ابوبکر» حق است!

لغظه «ابوبکر» که مخفف «ابوبکر» است هم اشاره بخلیفه اول است و هم بممدوح.

## \* (۵۳) \*

گویند روزی «سلطان حسین میرزا بایقرا» در باغی بز می داشت و غلام  
سیاهی را که نامش «بخت» بود بردر باغ نگاهداشته بود تا نگذارد کسی داخل شود.  
«آهی تو شیزی» که از شعراء دربار بود بردر باغ رفت و خواست داخل  
شود. «بخت» نگذاشت - آهی دو بیت را فوراً گفته و بر کاغذی نوشت و آنرا  
درون سیب مجوفی جای داد و در مجرای آبی که از بزمگا سلطان میگذشت  
بینداخت.

آن دو بیت این است:

دو چشمم فرش آن منزل که سازی جایگاه آنجا

بهر جا پانهی خواهم که باشم خاک راه آنجا

چه خوش بز می است رنگین مجلس خاقان، چه سودا ما

که نتوان شد سپیده از شومی «بخت سیاه» آنجا!

آن سیب را آب تا بزمگاه سلطان برد. سلطان سیب را دید، فرمود تا آنرا  
برگرفتند و چون بر مضمون آن دو بیت واقف گردید آهی را اجازه ورود داد

و او را از صحبت خویش برخوردار ساخت.

## \* ( ۵۴ ) \*

نقل است که «نواب بدیع الزمان میرزا» فرزند سلطان حسین میرزا، غالباً  
«قاضی زاده سیستانرا» بصحبت خویش تکلیف میفرمود.

چون در مجلس نواب مزبور اکثر اوقات بساط میکساری گسترده بود،  
قاضی زاده در معذرت از حضور در مجلس وی، روزی این قطعه را بالبدیهه  
انشاء کرد و تقدیم داشت:

شهنشها ز کرم عذر بنده را بپذیر

ز خدمتت دوسه روزی اگر کناره کنم

ز مجلس تو مرا مانع است امر قضا

تو خود بگو که با امر قضا، چه چاره کنم؟!

ز باده منع تو فتوائم و نکوهم نیست

«که می خورند حریفان و من نظاره کنم!!»

## \* ( ۵۵ ) \*

روزی «محمد بن مظفر» حکمران یزد بمکتب خانهای درآمد.

سید زاده ابرارید باروی چون ماه و دو گیسوی سیاه (۱) که خط مینوشت.  
از معلم پرسید که این جوان کیست؟!

گفت: پسر سید جلال عضد هروی است که از افتاضل شعر اوسادات و وزیر  
بزد است و «جلال الدین محمد» نام دارد و در این سن فضائل بسیار کسب کرده  
و انواع خط را خوب مینویسد و شعر را بغایت نیکو میسراید.

محمد بن مظفر گفت چیزی بگری و بنویس تا شعر و خط ترا به بینیم.

او بر بدیهه این قطعه را بگفت و بنوشت و بدشت حکمران داد.

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود

لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارا می

پاکی طینت و اصل گهر و استعداد

تربیت کردن مهرا از فلک مینائی

۱ - سابقاً سیدها ( اولاد علی - علویها ) کیسو میگذاردند و چنانکه سعدی هم  
در یکی از داستانهای گلستان میفریاید:  
«شیادی گیسوان بر تافت که علویم...»

درمن این هر سه صفت هست ولیکن باید  
 تربیت از تو که خورشید جهان آرا می ؛  
 محمد بن مظفر از لطف شعر و حسن خط او منجیر شد و او را تحسین بسیار  
 کرد . پس پدرش را طلبید و گفت میخواهم که فرزند ترا زیر نظر گرفته تا  
 تربیت او را چنانکه شاید بتقدیم برسانم ، او نیز پذیرفت .  
 بالاخر حکمران بزد در تربیت او بکوشید تا در فنون ادب و شعر ماهر شد  
 و آل مظفر را با گفتن قصائد شرا بستود .

\*( ۵۶ ) \*

روزی «سلیمان ساوجی» پدر بابر «امیر شیخ حسن چلایر» حکمران بغداد  
 رفت و در سملک هم چلیسان او در آمد . تشرف سلمان بحضور امیر مصادف شد با  
 موقمی که امیر به تیراندازی اشتغال داشت و غلامی موسوم به «سعادت»  
 تیرهای مصرف شده امیر را جمع آوری نموده برای او میبرد . امیر بسلیمان امر  
 نمود که شعری را مناسب حال ساخته تقدیم دارد .

شاعر مزبور بداهتاً اشعار مهیج ذیل را سرود :

چو در جوف چاچی کمان رفت شاه (۱) تو گوئی که در برج قوس است ماه  
 دو زاغ کمان با عقاب سه بر بدیدم بیک گوشه آورده سر  
 نهادند سر بر سر دوش شام ندانم چه گفتند در گوش شاه  
 چو از شست بگشاد خسرو گره بر آمد زهر گوشه اواز : زه ؛  
 شهسا ! تیر در بند تد بمرتست «سعادت» روان در پی تیر تست  
 بهمدت ذکس ناله ای بر نخاست بغیر از کمان ، کلو نبالد رواست  
 که در عهد سلطان صاحب قرآن  
 نکرده است کس زور جز بر کمان !

\*( ۵۷ ) \*

شب «سلیمان ساوجی» در خدمت «سلطان اویس چلایر» بود . چون  
 مجلس منقضی شد ، سلمان خواست بمنزل خود رود ولی شب تاریک برد . سلطان  
 فراش را فرمود تا شمع بزرگ را با لکن زرین از مجلس همراه او ببرد .  
 چون بدرخانه رسید سلمان بفراش گفت : لکن و شمع را در منزل بگذار  
 و بامداد آنرا ببر .

چون روز شد ، فراش آمده از سلمان لکن زرین را طلبید ، سلمان بر بدیبه  
این دو بیت را گفته به خدمت شاه فرستاد :  
من و شمعیم دو دلسوخته نامه سیاه  
که شب او سوزد و من از غم مردن سوزم  
شمع خود سوخت شب دوش و بزاری امروز  
گر لکن میطلبید شاه ز من ، من سوزم !  
چون سلطان آنرا بخواند خندید و گفت : از خانه شاعری طامع ، لکن  
زرین بیرون آوردن ، کار مشکلی است !!  
پس آن لکن را بوی بخشید !

✽ ( ۵۸ ) ✽

روزی در مجلس جمعی از فضلا ، « سلمان ساوجی ، و سراج الدین قهری ،  
که هر دو از شهرای ممتاز بودند در آمدند .  
حضار برای وقت گذرانی و طبع آزمایی از این دو شاعر تقاضا کردند که يك  
شعر براموضوع قراردادده و بروش آن ارتجالا قلمه ای بسازند . آن دو شاعر  
قبول کردند . پس این مصراع را موضوع قرارداد دادند :  
ای باد صبا ، اینهمه آورده تست  
پس سلمان ساوجی فی البدیبه اینطور گفت :  
ای آب روان ، سرو بر آورده تست  
ای سرو چمان ، چمن سرا پرده تست  
ای غنچه ، عروس باغ پرورده تست  
ای باد صبا ، اینهمه آورده تست !  
بعد از آن سراج الدین قهری نیز بر بدیبه چنین سرود:  
ای ابر بهار ، خار پرورده تست  
ای خار ، درون غنچه خون خورده تست  
گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور  
ای باد صبا ، اینهمه آورده تست !  
حضار از قدرت طبع آن دو شاعر خرسند شدند و ایشان را مورد تمجید قراردادند

## \* ( ۵۹ ) \*

گویند « شاپوری نیشابوری » میخواست درسلک خدام « خواجه نورالدین محمد زیدری » وزیر « سلطان جلال الدین خوارزمشاه » منسلک شود ولی تا پنجروزموفق بیه نیل این منظور نشد زیرا که هر وقت میخواست بحضور خواجه تشریف جوید باو میگفتند که خواجه مشغول باده خواری است !

روزی بانجارتنه و با اصرار زیاد خواستار ملاقات خواجه شد. متابعان ناگزیر خواجه را از حال او مطلع کردند - خواجه پیغام فرستاد که اگر شعری مناسب حال ساخته و برای او بفرستد بوی اجازه حضور خواهد داد .

این شاعر خوش طبع شعر ذیل را فوری بر قطعه کاغذی نوشته برای او فرستاد ( ۱ )  
وصل ( ۲ ) تو و این باده پرستی با هم

مانند بلندی است و پستی با هم

حال تو بچشم ماه رویان مساند

کافجاست مدام نور مستی با هم !

فرستادن آن شعر موجب اجازه دادن بوی و حضور در مجلس خواجه شد .

## \* ( ۶۰ ) \*

مولانا « لطف الله نیشابوری » از شعرای معتبر است ولی او را ضعف

طالع « بسیار بوده است .

شاعر بیچاره ، این قطعه را در شکایت از بدطالعی خویش فرموده است :

|                          |                             |
|--------------------------|-----------------------------|
| طلالعی باشدم که از پی آب | گر روم سوی بحر ، برگردد !   |
| ور بدوزخ روم پس آتش      | آتش از یخ فسرده تر گردد !   |
| ور ز کوه التماس سنگ کنم  | سنگ نایاب چون گهر گردد !    |
| ور سلامی برم بنزد کسی    | هر دو گوشش بحکم ، کر گردد ! |
| اسب تسازی اگر سوار شوم   | زیر رانم روان چو خر گردد !  |
| اینهمه حسادتات پیش آید   | هر که را روزگار برگردد !    |

۱ - برخی این واقعه و شعر را به کمال الدین اسماعیل اصفهانی منسوب داشته اند.

۲ - شاید وصل « طبع » بوده است

پس بهر حال شکر باید کرد که مبادا بد از بتر گردد! (۱)  
گویند روزی باجمعی از یاران و شاگردان بلب آبی رفته و جامه هاراشته  
در آفتاب افکندند تا خشک شود.

مولانا دستاری نیکو داشت که مرتبه اول بود که آنرا شسته و در آفتاب جهت  
خشک شدن پهن کرده بود. ناگاه گردبادی شدید وزید و هیچکدام از جامه‌ها  
زامتعرض نشد جز دستار مولانا که آنرا بهو آورد و از نظر یاران پنهان گردانید!!  
یاران هر چند در آن حوالی گشتند آنرا نیافتند!

مولانا در آن حال اینر باعیرا بالبدیبه در شکایت از روزگار کجرا فقا ربگفت:

فریاد ز دست فلک بی سر و بن

کان در بر من نه نو گذارد نه کهن

بسا اینهمه هیچ پسر نمیتانم گفت

گر زین بترم کند که گوید که مکن!

☆ (۶۱) ☆

گویند « ملائطف الله نیشابوری » مردی فاضل و شاعری زبردست  
و در بنده گوئی ممتاز بوده است و روزگاری در زمان « امیر تیمور -  
گورکانی » بوده.

روزی بهمراهی « میرزا امیرانشاه » پسر امیر تیمور با صطبل اسبها رفت.  
در میان اسبهای یکی از همه ممتاز بود و در رنگ و رعنائی و تناسب اعضاء بی نظیر.  
میرانشاه بلاگفت در تعریف این اسب چیزی بگو. ملا در بدیبه چند بیت می  
بگفت که میرانشاه را بسیار خوش آمد و تعریف کرد. جمعی از ندما که بر ملا  
حسد میبردند به میرانشاه گفتند که این اشعار بر بدیبه نیست بلکه پیش از این فکر  
آنها کرده است! اگر راست میگوید در همین قافیه اکنون چند بیت می بگوید.  
ملا فی البدیبه چنین گفت:

۱- دیگری باقتضای دی چنین گفته است:

هر کسی را که بخت بر گردد اسب او در طویل خر گردد!

و در عروسی کند بشهر زنان (\*) شب اول عروس نر گردد!

پس بهر حال شکر باید کرد که مبادا بد از بتر گردد!

(\*) نسخه دیگر: گر عروسی بصد مهن آرد.

ازچود تو خیزد ایشه یا فرهنگ (۱)

فیروزه زکان، درز صدف، لعل ز سنگ

و ذهیت تو بریزد اندر صف جنگ

تیزی زسان، زه ز کمان، پر ز خدنگ (۲)

میرانشاه زیادخرسند شد و اورا تحسین فراوان کرد و صله و افری بوی بخشید

\*( ۶۲ )\*

چون «عبداللہ از بک، سیستان را گرفت، موقعی که بزیارت قبر رستم رفت

با کمال غرور و نخوت مخصوصی بقبر رستم اشاره کرد و گفت:

سراز خاک بردار و ایران بین بکام دلبران توران زمین!

وزیر شجاع و جسور و لطیفه گوی ایرانی وی که با او بود گفت: من میدانم اگر

رستم قادر بتکلم بود بشما چه جواب میداد!

سلطان ترک پرسید چه جواب میداد؟

وزیر گفت: رستم جواب میداد که:

چو بیشه تهی مانده از نره شیر شنالك به بیشه در آید دلیر!!

\*( ۶۳ )\*

وقتی درهرات زن مطربه‌ای بنام «زاهده» بوده است. روزی در مجلس

انس دامیر ناصرالدین عثمانی سنجوری حاضر بوده و از پسته خنداناش قول

و غزل چون شکر فروه ریخت و از زخمه چنگ دل انگیزش دل حضار را بیغما

میبرد.

امیر ناصرالدین در مجلسی که تحت تأثیر هنرنمایی ابن زن هنرمند قرار

گرفته بود ابن ریاعیرا بالبدیهه در حق وی گفته است:

چشم و رخ تو بدلیبری استادند

انگشتانت در طرب بگشادند

ای زاهده زاهدان ز چنگ خوش تو

چون نر گس تو مست و خراب افتادند

۱- نسخه دیگر: از عدل تو خیزد

۲- برخی این شعر را بفر دوسر نسبت داده اند و مصراع اول آنرا چنین نوشته اند

خیزد بی عزمت ایشه یا فرهنگ

## \* (۶۴) \*

وقتی یکی از دوستان به «بدیع الزمان سنجری» متخلص به بدیعی، که در حال تجرد بسر میبرد گفت: تا کی در مقام عذوبت باقی باشی؟!  
بهتر است یکی از دختران کرام را در حباله نکاح خود در آوری و از رنج تنهایی برهی!

او در جواب بر بدیهه این قطعه را برگفت:

مرا کسی ز زبان دگر کسی دی گفت: که ای بدیع، جهان جاودان نمی ماند  
گذشت عهد شباب و برخ بدید آمد نشان ز شیب و کنون گزنی کنی شاید  
از آنکه از پی ابقاء نوع نسلت را مگر ز جنس تو روزی نتیجه زاید ا  
نکاح بر توره صد سفاخ ۱ بر بندد صلاح بر تو در صد فلاح بکشاید  
از آن سوال چگر خای او برنجیدم جواب دادم و گفتم که ژاژ میخاید!  
کسی که کرد بدو عاقبت سلام و علیک ۲ جز از سلامت فی الواحده کی بیاساید؟!  
ز چند گونه کفایت که در هنر دارم کفای خرج من آبخواجه در نیاید  
مرا نکوشد و کاری است زین زمان الحق که بر سرم زنگی نان خوار میباید!  
نباشد این ز حکیمی ۳ که من زنی خواهم بنان و جامه او را دگر کسی باید

## \* (۶۵) \*

وقتی «بهاء الدین کریمی سمرقندی» به سجستان رفت و ملک شمس الدین، حاکم آنجا در حق او العطف بسیار مبدول داشت و اسب جنبیت خاصه خود را بفرستاد تا او را سوار کرده بحضرت آوردند. چون کریمی خواست بر جنبیت سوار شود اسب پای او را با ندان بگرفت و آزرده ساخت. کریمی چون بحضرت

در آمد بر بدیهه این قطعه را برگفت

سرور دل سروری شمس دولت قوی دست بادی تو در پادشاهی!  
تویی آنکه از سرفرازان و شاهان پیای ظفر تارک چرخ سائی  
متم آنکه معروف گشته است طیبم بدخل نکویی، بمکرم ستائی  
تویی آنکه تیغ ترا داددایم جهان بر عروس ظفر کد خدائی  
قبول جناب تو میجست بنده که تا یابد از رد گردون رهائی

۱ - کارهای زشت و ناروا

۲ - در اینجا (سلام علیک) بمعنی بدرود و خدا حافظی است

۳ - یعنی از حکمت.



بشرف تعکین رسانید بختم پذیرفت مدحم بجهت روانی  
 نماید همی مدح من بر دیگر کس چو طلاوس در خانه روستائی  
 بر آن بادپائی که همدست چرخست که گردون دو کون از ناک او هوائی  
 تو گفتمی سوارت کنم بر چنین اسب که در خدمت ما پیاده نشائی  
 چو برخاستم تا نشینم برو گفت: تو باری چه شایسته پشت مائی؟  
 بدان کوفتم پایت از دست نکبت که تاجز بسر پیش خدمت نیائی!

\*(۶۶)\*

وقتی در خدمت تاج الدین صدر الشریعه<sup>۱</sup> خر بوزه آوردند و چون بشناول  
 آن مشغول شد، ناگاه کارد خطا کرد و انگشت او را ببرید، پس با پارچه‌ای  
 آنرا بستند.

سعیدالدین مسعود دولتیار، که در خدمت بود بر بدیهه<sup>۲</sup> ایش را عیب گفت:

ای با قدرت بلندی کیوان بست

شد از تپی دوز می جود تو مست (۱)

گردون بهزار حیلہ تا کم بخشی

یکشاخ ز بحر پنج ساخت بر بست!

\*(۶۷)\*

سلطان «غیاث الدین پادشاه فیروز کوه» اشتیاق و میل زیادی با سب

سواری و شکار داشت. روزی با جمعی از نزدیکان گرد آمده و بز می آراسته بودند  
 در آن حال هوس شکار کرد و مردد بود که مجلس بز م راترک گوید یا همچنان  
 سرگرم بماند. در این موقع «فخر الدین مبارکشاه» که از بزرگان دربار و  
 مردی خوش ذوق بود بر بدیهه چنین گفت:

اندر می و مشوق و نگار آویزی به زآن باشد که در شکار آویزی

آهوی بهشتی چو بدام نو درست اندر بز کوهی بچه کار آویزی؟!

سلطان خوشحال گردید، ویرا بشراخت و خلعتی گرا نامابه بسوی بخشید  
 والبنه طبق سفارش او رفتار کرد.

۱ - مصرع دوم خالی از تحریف نیست.

## ❀ (۶۸) ❀

وقتی «طغای تیمور» امر نمود که در کن الدین صائین، شاعر را بجرم گناهیکه مرتکب شده بود در بند نموده زنجیر کنند.

روزی شاعر با کند و زنجیر خود را به حضور سلطان رسانیده عفو و بخشش او را خواستار شد. سلطان بوی گفت: اگر شعری مناسب حال و بالبدیهه سرایشی ترا ازاد خواهم کرد. شاعر مزبور فوراً اشعار زیر را سرود:

در خدمت شاه چون قوی شد رایم      گفتم که رکاب را ز زر فرمایم  
آهن چوشید این سخن از دهنم      در تاب فتاد و حلقه زد در پایم  
شاهرا بقدری این سخن خوش آمد که نه تنها او را آزاد نمود بلکه خلعتی  
گرا نمایه نیز بوی بخشید.

## ❀ (۶۹) ❀

روزی «کسوتی» با تنی چند از شعراء دیگر، شعری را در هجو «شاه نعمت الله خان»، حکمران یزد سرود. شاه امر نمود که همه را در خدمتش حاضر نمودند و دستور بتأدیب آنها داد. کسوتی در این حال او را مخاطب ساخته ارتجالاً چنین گفت:

شاه از خانه از پی آزاد شاعران

بیرون میا که شهره ایام میشود!  
ما هجو میکنیم و تو ابذاء، چه فایده؟

ما کشته میشویم و تو بد نام میشوی!  
شاهرا این سخن خوش آمده، همه شعراء را بخشید و هر یک را خلعتی اعطاء و خوشدل روانه کرد.

## ❀ (۷۰) ❀

«مولانا محمد کاتبی» قصیده‌ای ساخته که در آن «شتر و حجره» را ملتزم شده است و بدین مطلع است:

مراغی است شتر بارها به حجره تن      شتر دلی نمکنم، غم کجا و حجره من؟!  
روزی شعراء از قصیده مزبور تعریف میکردند و برین بیت آن قصیده که در قناعت و توکل گفته آفرین و تحسین میکردند:

نشان پای شتر بان، حجره سازی به

که چون شتر بدر حجره، کج کبی گردن  
«امیر امین الدین استرآبادی» حاضر بود و فی البدیهه این قطعه را بگفت و از آن انتقاد کرد:

اگر کاتبی که گهی در سخن      بلغزد ، برو دق نگیرد کسی  
 «شتر حجره» را اگر نکو گفت لیک      «شتر گربه هاء» نیز دارد بسی !!

❁ ( ۷۱ ) ❁

گویند بین «مولانا کاتبی» و «بدرشروانی» بر سر اشعار بدیبه و اصول شعری و صنایع آن منازعات روی میداد و در همه باب ، کاتبی غالب آمدی و چون «شیخ ابراهیم بن سلطان محمد» شروانشاه و امراء از بدرشروانی جا نهداری میکردند ؛ منلوبیت بدربرایشان گران میآمد

تاروزی در فصل گل (بهار) قصیده‌ای طرح کردند که باردیف «گل» در یکم گفته شده بود با هم قرار گذاشتند که کاتبی را در این مدت یکم گفته بهتجرع تمام چنان مشغول سازند که او را فرصت گفتن قصیده نباشد .  
 روز هشتم گماشته‌گان شروانشاه ، کاتبی را به مجلس بردند و بدر نیز حاضر بود و قصیده خود را گذرانید و تحسین هاشمید .

چون نوبت به کاتبی رسید ، کاغذ سفید را از گوشه دستار بر آورد و قصیده معروف خود را بردیف گل که بدین مطلع است :

باز با صد برك آمد جانب گلزار گل

همچو نرگس گشت منظور اولی الا بشار گل

بر بدیبه برخواند چنانکه آفرینها بر حسن طبع و ادای کلام او نمودند .

دو اثنای خواندن «مولانا شمس الدین محمد» که ضداو بود پرسید که تو از کدام ملکی ؟

کاتبی بدون درنگ این بیت را بگفت :

همچو عطار از گلستان نیشابورم ولی

خارصحرای نیشابورم من و عطار گل

شروانشاه و حاضرین آفرین گفتند و بدر نیز انصاف داد و او را از خود برتر شمرد .

❁ ( ۷۲ ) ❁

«شمس الدین محمد بن عبدالکریم طبعی» عالم و فاضل و خوش طبع بوده است چون آوازه علم و فضل و طبع روان بلند قاضی «صدر الشریعه

خراسانی « (۱) که از اکابر فضلاء بود بگوشش رسید مخصوصاً بهزم صحبت وی به بخارا سفر کرد و چون از گرد راه رسید به مدرسه درآمد و در حوزه درس او بنشست .

در این موقع قاضی صدر الشریعه قصیده ای را که شب پیش گفته بود برای شاگردان میخواند و هر يك از ایشان از آن تعریف و تمجید میکردند . این چند بیت از آن قصیده است :

بر خیز که شمع است و شراب است و من و تو  
و آواز خسروس سحری خاست ز هر سو  
بر خیز که بر خاست پیاله بیکی پای  
بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو  
می نوش از آن پیش که معشوقه شب را  
تا صبح بگیرند و بفرند دو کیسو  
در ساغر مینا می رنگین خور و بپکن  
سنگی تو بر این شیشه گردنده مینو  
ای داده تک آهو و پرچیده دل از من  
من بر اثرت چیده بسی نافه آهو  
از زلف تو یک جو بهمه چین و ختا در  
جویند بیدرمان و نیابند بیدارو  
روزی که ببینم رخت ای سرو خرامسان  
چون فاخته مینالم همواره که کو کو ؟  
در عشق بر شفتالوی سرخ تو ، رخ من  
ز آسیب کف دست کبود است چو آلو!

در این موقع صدر الشریعه متوجه شمس الدین گشت و گفت ای مرد غریب در  
شعر هیچ وقوف داری ؟

شمس الدین گفت : موزون را از ناموزن فرق تو افم کرد !

قاضی گفت : این چه شعر است ؟ !

طیلسی گفت : کلامی است موزون !

۱- القاضی شمس الدین منصور بن محمد جندی ( لباب الالباب ) معروف به  
شمس اورجندی ( مجمع الفصحاء )

طلاب درس در مقام معارضه برآمدند که چرا بهتر از این شعر مولانا را توصیف نکردی؟

گفت: اگر من در بدیهه به از این گویم شما چه میگوئید؟  
گفتند: ترا در شعر مسلم داریم والا ترا بیازاریم.

وی کاغذ و قلمدان خواست و بی تأمل قصیده ایراکه مشتمل بر پنججاه بیت است در مدت دو ساعت بگفت و این چند بیت از آن قصیده است:

از روی تو چون برد صبا طره بیکسو  
فریاد بر آورد شب غالیه گیسو  
از زلف سیاه تو مگر شد گرهی باز  
کاز مشک بر آورده فلک تعبیه هر سو  
از شرم خط غالیه بوی تو فتاده است  
در وادی غم بسا جگر سوخته آهو  
خواهی که صدف دیده گهر بار ندارد  
هنگام سخن عرصه مکن رشته لؤلؤ  
مالاله ستان کرده ز خون روی و تو آنکه  
در خواب کنی فرگس خون خواره جادو!  
ای زلف شب آسا و رخ روز نمایت!  
چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو  
جانا! دل مجنون مرا چند بر آری  
زنچیر کشان تا بسر طلاق دو ابرو!

چون قاضی صدر الشریعه قوت طبع او را بدید و برابر همه شاگردان مقدم نشا فید و او را بخانه برده گماینبی بحال او برداخت و در پیشرفت وی بکوشید.

\*( ۷۳ )\*

« خواجه علی بن شهاب قرشیزی » شاعری فاضل بود و میان او و شیخ آذری که « حمزه » نام داشت مناظره و مشاعره واقع شد بدین طریق که روزی در انجمنی که بسیاری از فضلاء و شعراء حاضر بودند، شیخ آذری، خواجه را مخاطب ساخته و این رباعی را بر بدیهه سرود:

سرد فتر ارباب هنر « خواجه علی » است

ای آنکه ترا لطف طبیعت ازلی است

تو خواه مرا پسند و خسوامی پسند  
 داندهمه کس که «حمزه» استاد «علی» است !  
 خواجه علی بدون تأمل بالبدیهه در پاسخش گفت :  
 ای «حمزه» بدانکه عرش حق جای «علی» است  
 بر دوش رسول از شرف پای «علی» است  
 استاد «علی» است «حمزه» در جنگ ولی  
 صد حمزه بفضل و علم لای «علی» است  
 \* ( ۷۴ ) \*

گویند « اوحدالدین کرمانی » بمظاہر چه میله تملق وافر داشت - چون  
 ببنداد رفت شنید که خلیفه زاده حسنی خداداد دارد ، پس بدین وی میل نمود  
 چون حالت وی را بخلیفه زاده باز نمودند ، او نیز بدین اوحدالدین مایل گردید  
 اورا گفتند که احوال اوحدالدین این است که در غلبه حال ، سینه بر سینه اهل  
 جمال میگذارد !!  
 گفت اگر در محفل ملاقات من ، اراده اینگونه حالات کند ، اورا بکشم که  
 او کافر ملحد است !

پس برای ملاقات بمنزل شیخ آمد - اوحدالدین که قبلاً از گفتار او اطلاع  
 یافته بود فوری این رباع را بگفت :  
 سهل است مرا بر سر خنجر بودن در پای مراد دوست ، بی سر بودن  
 تو آمده ای که کافر را بکشی ؟ غازی چو توئی ، رواست کافر بودن  
 خلیفه زاده از استماع این رباعی که بهداهت طبع و ملاحظت بیان و صفای  
 خاطر شیخ دلالت داشت از در ارادت درآمد .

\* ( ۷۵ ) \*

نقل است که « ملا پلنگ » شاعر ، مولانا « عبدالرزاق علامه گیلانی »  
 را مدح نموده و مدیحه را جهت او خواند ولی در عوض صلای دریافت نمود .  
 پس از آن چند بیت دیگر را در هجو علامه مذکور گفته برای مشارالیه میبرد  
 علامه چون هجو را می بیند بداهتاً در ظاهر کاغذیکه ملا پلنگ اشعار هجو او را  
 بر روی آن نگاشته بود ، این قطعه را نوشته بوی میدهد : ( ۱ )  
 بمدحی که افزودیم در کمال بهجو یکه کردی ، همان کم شود !

۱ - نطفه سامی این قطعه را بخواجه غیاث الدین نسبت داده است

زدم لابه سگ چه شادی رسد که خود عففش موجب غم شود!

\*( ۷۶ ) \*

« سید شرف الدین رضای سبزواری » در شعر طبعی بلند داشته است و در زمان « شاهرخ » پیشوای مردم سبزوار بود .

پیش « خواجه میر احمد خوافی » که وزیر شاهرخ بود سعادت کردند نسا سید را بنندگان بر پسای نهاده بهرات آوردند و مدتی آن بندگران بر پای او بود .

در آنوقت درهرات پیرمردی هفتاد ساله بود که او را « میرویس صدر » می گفتند و عادت او این بود که هنوز آفتاب در برج حوت ( ۱ ) بودی که کلاه نهدی سفید نروزی را بر سر نهاد و با آن کبر سن و با وجود برودت هوا آنکارا همیشه تکرار میکرد و اینکار او درهرات به « خنکی و برودت » ضرب المثل شده بود !

روزی خواجه میر احمد بفرمود تا سید شرف را با بندگران در دیوانخانه حاضر نمودند اتفاقاً میرویس صدر هم با کلاه نروزی حاضر بود .

خواجه سید گفت : شنیده‌ام شهر نیکو میگوئی ؟ - اکنون حسب حال خود و کلاه نروزی میرویس بدیهه ای بگویی .

سید فی الحال این رباعی را بدیهه گفت :

ای آصف جم مرتبه کیوان قدر ما نند هلال حلقه در در گوش تو بدر  
بسیار خنک شده است در شهر هرات زنجیر من و کلاه نروزی صدر !  
خواجه را آن رباعی خوش آمد - بفرمود تا بند از پای او برداشته و انعام و صلای هم بوی دادند .

\*( ۷۷ ) \*

گویند « مولانا شاه حسن » در بدیهه گوئی بی نظیر زمان خود بود . روزی از خیابان هرات بشهر می آمد با « میرزا منوچهر » که جوانی صاحب جمال و خوش طبع و از اولاد « امیر تیمور » بود بهم رسیدند .

میرزا چون مولانا را دید فی الحال چشم خود را بست و گفت :

نخواهم گشود الا آنکه بیتی بر بدیهه بگویی !

مولانا فی الفور گفت :

از آن چشم پوشید شاه از گدا

که پوشیدنی چشم داریم ما !

میرزا بخندید و چشم بگشاد و او را خلعتی گران به اعطا کرد

\*( ۷۸ ) \*

« امیر فخرالدین مسعود کرمانی » یکی از سلاطین رادید که شب

عید فطر با سهلال مشغول است . فوراً این رباعی را بر بدیهه بگفت : ( ۱ )

از بهر هلال عید ، خورشید سپاه بر بام پر آمد و همی کرد نگاه

هر کس ؛ بشگفت گفت : سبحان الله ! خورشید بر آمده است و میجوید ماه ! ( ۲ )

\*( ۷۹ ) \*

وقتی « نواب امیرزاده محسن میرزا » به سعادت حاسدین مورد خشم

سلطان واقف شد و او را فلک کرده چوب زدند .

وی پس از چوب خوردن ، این رباعی را ترجیلاً گفت و مورد مرحمت سلطان

واقع شد :

حاسد چو بدید پیش شه جای مرا

میخواست که بفشرد همی نای مرا

تا آنکه زبان حاسدم بسته شود

بوسید بحکم شه ، فلک پای مرا ! ( ۳ )

\*( ۸۰ ) \*

گویند روزی « سلطان حسین میرزا بایقرا » باد ملاثنائی « نشسته

بودند و از هر جایی سخن میگفتند - در آخر گفتند که « جامی » شعر بدیهه

را نمیتواند گفت . در این اثنا جامی وارد مجلس شده و بفراسفت در یافت که

۱- این رباعی را به « عزالدین والدین ایلمز » کرمانی نیز نسبت داده اند و

آنها چنین ضبط کرده اند :

از بهر هلال عید آنمه نساگاه بر بام دویدوهر طرف کرد نگاه

هر کس که بدید گفت : سبحان الله ! خورشید بر آمده است و میجوید ماه !

۲- بداستان ۱۱۹ مراجعه شود .

۳- بداستان شماره ۱۴۰ مراجعه شود



ازوی حرفی در میان بوده است . پس جوابا شد و چون از مضمون صحبت مطلع گردید، قرار بگفتن شعر بدیبه نهادند .

پس سلطان گفت : چهار اسم میگویم باید آنها را در شعری بنظم آوری .

سپس گفت : چراغ - غربال - نردبان - ترنج

پس جامی فی البدیبه گفت :

ای گشته چراغ دولت بدر منیر      غربال صفت سینه اعدا بتیر

بر پایه نردبان همت پا نه      از بام فلک ترنج دولت برگیر!

آنگاه روبه ملائنامی کرد که نوبت تست و این چهار اسم را بیان کرد :

منقل - طاس - شرح شمشیه - نمد کلاه

پس ملائنامی فوری چنین گفت :

چون منقل اگر چه دود و کاهی داریم (۱)      بر طاس فلک نظاره کاهی داریم

با ما سخنی ز شرح شمشیه بگو      ما نیز از این نمد کاهی داریم!

پس سلطان گفت اکنون شما چهار چیز بگوئید تا من نیز بر بدیبه آنها را در

شعری بکنجانم . آنها گفتند : شکنجه - پر لک لک - شمع - خر گوش

آنگاه سلطان گفت :

هر گز دل من شکنجه ای نوش نکرد      همچون پر لک لکم سبه پوش نکرد

شمع من و تو همیشه افروخته باد      گفتم سخنی و لیک خر، گوش نکرد!

### ❁ (۸۹) ❁

چون میان « همایون شاه » پادشاه هند و برادرش « میرزا کامران » بهم

خورد و آماده قتال شدند ، همایون شاه ، میرزا کامران نوشت که ، « ای برادر

جنگجو! از اینکار که باعث قتل مردم میگردد باز آی و بر مردم شهریولشگری

ترجم نمای - امروز این مردم کشته میشوند و فردای قیامت :

بود خون آن قوم در گردنت      بود دست این جمع در دامن

همان به که بر صلح رأی آوری      طریق مروت بجای آوری»

میرزا که مست باده غفلت بود این بیت را بر زبان راند :

عروس ملک کسی در کنار گیرد چست

که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد

بالاخره بین ایشان جنگ شد و میرزا کامران شکست خورده عاقبت او را

۱- شاید : دود و آهی داریم بوده است

کور کردند !

گویند چون میرزا کامران بامر همایون شاه کور گردید تقاضا کرد که د بیک ملوک ، که از غلامان خاص او بود بوی دهند و همایون پذیرفت . وقتیکه بیگ مزبور حاضر شد میرزا دستش را گرفته بروی چشم خود گذاشت و این شعر را بگفت :

هر چند که چشمم برخت پرده کشیده است

بیاست بچشمی که بسی روی تو دیده است

پس از کوری روزی همایون شاه بخیمه میرزا کامران آمد . وی این بیت را بر خواند :

کلاه گوشه درویش بر فلک ساید      که سایه چوتوشاهی فتاد بر سر او  
رسپس در باب کوری خود گفت :

بر چانم از تو هر چه رسد جای منت است

گر ساوک جفاست و گسر خنجر ستم !

گویند روزی « سلیم شاه » پادشاه افغان از میرزا کامران شعری طلبید  
وی این بیت را دیدیمه سرود :

گردش گردون گردان ، گرد نان را گرد کرد

بر سر اهل تمیزان ، ناقصانرا مرد کرد !!

سلیم شاه خیلی بدش آمد و کینه او را در دل گرفت.

### ❁ (۸۴) ❁

بین سلاطین ایران و هند اغلب گفتگوهای علمی و ادبی رد و بدل میشده  
است . چنانکه وقتی « شاه عباس کبیر صفوی » این رباعیرا بطور فخریه  
برای « اکبر شاه » پادشاه هند فرستاد :

نگی سپاه و خیل و لشکر نازد      رومی بستان و تیغ و خنجر نازد  
« اکبر » بخزینہ پر از زر نازد      « عباس » بنوالفقار حیدر نازد  
چون آن رباعی بنظر اکبر شاه رسید ، از شعراء دربار خود جواب  
آنها خواست ،

« فیضی دکنی » که از فضلاء شعراء وی بود این رباعیرا فی البدیهه  
ساخت و بعض رسانید ،

فردوس سلسبیل و کوثر نازد      دربا بکهر ، فلک بساختر نازد

« عباس » بذوالفقار حیدر نازد کونین بذات پاک « اکبر » نازد  
اکبر شاه از آن جواب بیحد خوشوقت شد و فیضی را خلعت و نعمت فراوان  
بخشید و جواب را بایران فرستاد .

❀ ( ۸۴ ) ❀

« جهانگیر » پادشاه معروف هند زانش « نورجهان » هر دو دارای  
لطف طبع و ذوق سرشار و حسن قریحه بوده اند و همیشه بین آنها لطایف و  
ظرایف شعری رد و بدل میشده است که نمونه هائی از آنها در زیر درج میگردد  
نورجهان ابتدا زن یکی از سرداران هند بنام « شیرافکن » بوده است  
و بدین مناسبت این شعر را گفته است

« نورجهان » گرچه با اسم زن است در صفت مردان ، زن شیرافکن است  
ولی بعد ما که شیرافکن کشته شد در سلك حرم جهانگیر راه یافت  
گویند این شعر را در شب زفاف خویش سروده است (۱)  
بقتل چو منی گر خاطر خوشنود میگردد

بجان منت ولی تیغ تو خون آلود میگردد  
نوبتی نورجهان ، پس از هجران چند روز ، شاهرادین کرد و از فرط بهجت  
و سرور قطرات سرشک شادمانی از چشمای جذاب و گیرای وی سرازیر شد .  
جهانگیر چون آنرا دید فی البدیهه گفت :

گوهر ز اشک چشم تو غلطیده می رود  
نورجهان فوراً و در بدیهه گفت :

آبیکه بیتو خورده ام از دیده می رود  
روزی جهانگیر که پیراهن دیبائی با تکه های لعل در بر داشت بر نورجهان  
که لباس زعفرانی پوشیده بود درآمد .

همینکه جهانگیر ، نورجهان را بدید گفت :  
نیست جانرا بر گریبان تو رنگ زعفران  
زودی رنگ رخ من شد گریبان گیر تو  
نورجهان فی البدیهه پاسخ داد :

ترانه تکه لعل است بر لباس حریز  
شده است قطره خون منت گریبان گیر

۱- بعضی گویند این بیت را هنگام عادت ماهانه (قاعده بودن) گفته است

روز دیگری نورجهان و جهانگیر هر دو در روی مهتابی ایستاده بودند ناگهان  
پیرمرد پرا دیدند که پشتش از ضعف پیری کمانی شده است و خمیده راه می‌برد  
جهانگیر فوری گفت :

چرا خم گشته میگردند پیران جهان ندیده ؟  
نورجهان فوری گفت :

بزبر خاک میجویند ایام جوانی را (۱)

وقتی دیگر جهانگیر این شعر را سرود :

بلبل نیم که نمره کشم درد سرد هم پروانه ام که سوزم و دم بر نیآورم  
نورجهان فوری جواب داد :

پروانه من نیم که بیک شعله جان دهم

شمع که شب بسوزم و دم بر نیآورم!

روزی جهانگیر بر نورجهان وارد شد در حالیکه وی بر تختی دراز کشیده  
و خواب آلود بود . پس بچشمان وی اشاره کرد و شعر ذیل را سرود

تو مست باده حسنی ، بفرما ایندو سرکش را

که برخیزند از خواب و نگه دارند مجلس را

نورجهان فوراً پاسخ داد :

مکن بیدار ایساقی ز خواب ناز فرگس را

که بدمستندو برهم میزنند فی الحال مجلس را

گویند وقتی نورجهان مورد غضب جهانگیر واقع شد بطوریکه با چشمان  
شردار خود بنورجهان مینگریست .

نورجهان همینکه حدت خشم او را دید بالبدیعه شعر ذیل را سرود و بدینوسیله  
آتش خشم او را فرو نشانید :

ما تنك ظرفان حریف اینقدر سختی نه ایم

دانه اشکیم ، مارا گردش چشم ، آسماست !

هنگام دیگری در سلخ ماه رمضان (شب عید فطر) جهانگیر باستهلال مشغول

بود و نورجهان نیز پاوی بود .

۱- این مصراع از نظامی گنجوی است و ضمن غزلی این بیت را سرود است

خمیده پشت از آن گشتند پیران جهان ندیده

که اندر خاک میجویند ایام جوانی را

چون جهانگیر هلال را دید این مصراع را سرود :  
 هلال عید بر اوج فلک هویدا شد  
 نور جهان فوری مصراع دوم آنرا بدینگونه بدیهه سرود :  
 کلید میکند گم گشته بود؛ پیدا شد!  
 ❖ ( ۸۴ ) ❖

گویند روزی « جهانگیر » آب خاصه طلبید. آبدار در کاسه چینی که در  
 نهایت نازکی بود آب آورد. چون نزدیک رسید دستش بجنبید و کاسه از فرط  
 نازکی تاب نیاورده از یکجانب شکست و آب فروریخت.  
 « نواب قاسم خان » شاعر در بار ایستاده بود.  
 شاه بجانب او نگاه کرد و این مصراع را بگفت :  
 کاسه نازک بود و آب آرام نتوانست کرد  
 قاسم خان بر بدیهه مصراع دیگر را گفته و بیت را بدین طریق تمام کرد :  
 دید حال مرا و چشمش ضبط اشک خود نکرد  
 کاسه نازک بود و آب آرام نتوانست کرد  
 ❖ ( ۸۵ ) ❖

گویند روزی « شاه جهان » پادشاه هند بایکی از شاهزادگان ایران بیازی  
 شطرنج مشغول بود. متفقاً قرار بر این گذاشتند که هر کس بیازد یکی از  
 کنیزان حرم خود را به برنده بدهد.  
 در وسط بازی شاه جهان مشاهده کرد که عنقریب باخت او قطعی خواهد بود  
 از اینرو پیش از خاتمه بازی، بحرم رفت که از میان زنان خود یکی را انتخاب  
 نموده بشاهزاده ایرانی بدهد.  
 یکی از زنان که موسوم به « جهان بیگم » بود شاه جهان خطاب کرده  
 و اینطور وجود خود را در حرم شاه لازم دانست :  
 تو پادشاه جهانی جهان زدست مده که پادشاه جهان را جهان بکار آید!  
 زن دیگر او موسوم به « حیات بیگم » با سرودن این شعر از خود دفاع نمود  
 جهان خوش است ولیکن حیات میباید اگر حیات نباشد؛ جهان چکار آید؟  
 زن دیگر شاه موسوم به « فنا بیگم » در ضمن شعر زیر از شاه درخواست  
 نمود که او را از خود جدا سازد :

جهان و حیات و همه بیوفاست طلب کن فنا را که آخر فناست !  
 شاه جهان روبه « دل آرام بیگم » که از همه پیش او محبوب تر و مقرب تر  
 بود نمود و منتظر دفاع وی ماند .

مشارالیه از شاه جان درخواست نمود که بوی اجازت دهد تا در مجلس بازی  
 حضور یافته و وضع بازی را مشاهده کند .

وقتیکه در آنجا حضور یافت و وضع بازی را دید ، مشاهده کرد که نه تنها  
 ممکن است شاه جهان از باخت جلو گیری کند بلکه با چندین حرکت مخصوص  
 طرف رامات خواهد کرد !

پس بشاه خطاب کرد و گفت :

شاهها دورخ بنده و دل آرام را مده

پیل و پیاده پیش کن واسب ؛ گشت مات

شاه جهان بر سر بساط شطرنج آمد و مطابق دستور دل آرام بیگم بازی کرد و  
 طولی نکشید که طرف رامات کرد !

بدین جهت از آن بعد پیش از پیش بآن زن هنرمند مهر و دزدید .

\*( ۸۶ )\*

« ممتاز بیگم » یاد ممتاز محل « زن شاه جهان » که ایرانی  
 است و دارای ذوق شعری و قریحه بوده است و غالباً بین او و شاه جهان لطایف  
 و ظرایفی رد و بدل میشده است .

از آنجمله گویند ویرا خادمه‌ای بوده است که تکلیف او این بوده که هر  
 روز صبح زود شاه جهان را از خواب بیدار کند .

روزی خیلی زود این وظیفه را انجام داد چنانکه شاه جهان بخشم رفت  
 و پیش ممتاز آمد و گفت :

سر بریدن لازم است

ممتاز بیگم در پاسخ شاه فوراً گفت :

سر بریدن لازم است آن مرغ بی هنگام را

این پری پیکر چه داند وقت صبح و شام را

روزی دیگر شاه جهان در حالیکه رود دجنه را تماشا می کرد به ممتاز محل  
 خطاب کرده گفت :

آب از هوای روی تو ، میآید از فرسنگها  
ممتاز فوراً گفت :

وز هیمت شاه جهان ، سرمیزند بر سنگها ؛

\*( ۸۷ ) \*

میگویند چون آوازه « شاه جهان » پادشاه هند بگوش « شاه عباس کبیر » پادشاه صفوی رسید بوی پیغام فرستاد که : « تو تنها در هندوستان سلطنت مینمائی نه در تمام جهان ، برای چه خود را شاه « جهان » مینخوانی؟! بهتر است که این عنوان را تغییر دهی ! »

چون این پیغام بهند رسید ، هیچیک از ارکان دولت نتوانست جوابی مناسب برای شاه بیاهند و همه در آن فروماندند جز « ابوظالب کلیم » که ملك الشعراء دربار بود و این شعر را بالبدیبه سرود و آنرا برای محترض فرستادند:

« دهند » و « جهان » ز روی عدد چون بر ابراست

بر ما خطاب « شاه جهان » ز آن مقرر است!

مطابق حروف ابجد جمع ارقام حروف دهند و حروف جهان ، هریک ۵۹ میباشد . این شاعر هنرمند که ضریب تمام حروف ابجد را در ذهن حاضر داشته است و به علاوه دارای جودت فکرم بوده باین وسیله جوابی مناسب در خور سؤال محترض تهیه کرده و ایراد را از شاه جهان مرتفع نموده است.

\*( ۸۸ ) \*

آورده اند که شیخ محمد سعید قریشی مولتانی ، روزی بطرف « شاه جهان » رفته خواستار تشرف حضور گردید . پادشاه در آن موقع در حمامی بود که آنرا « غسلخانه » میگفتند و حاجب آن که یکی از جیله‌ها (۱) بود حاضر نشد که بشیخ اجازه ورود بدهد.

ممانعت او بطبع شیخ گران آمده اشعار ذیل را بالبدیبه ساخته برای شاه جهان فرستاد:

ایشاه جناب تو ، جناب الله است هر حکم تو چون حکم کتاب الله است

این جیله دیو فعل مناع درت ابلیس صفت ؛ مانع باب الله است ؛  
این شعر آیدار شاه جهانرا نشاط بخشید و حکم کرد که از این بیعت شیخ در ورودی بهر نقطه قصر ، باستثنای حرم ، آزاد است .

۱ - جیله کد خدا و کلانتر را گویند .

## ❁ ( ۸۹ ) ❁

«شیخ سعید قریشی مولتانی» از شعرای بسیار ظریف و ادیب دورہ  
 «شاهجہان» است و ازندمای خاص شہزادہ «سلطان مراد بخش» بودہ  
 گویند سبب تقرب او این بود کہ چون «مراد بخش» حاکم احمد آباد کجرات  
 شد و سعید خان در خدمتش بود ، روز عید رمضان (عید فطر) در دربار هنگام سلام  
 شہزادہ متوجہ او شدہ گفت : چیزی گفتہ ای ؟  
 سعید خان غافل از این مطلب بود ولی در آن موقع ملتفت شد کہ شہزادہ  
 متوقع بودہ کہ شعری گفتہ شدہ باشد .  
 پس عرض کرد کہ غزلی گفتہ ام اگر اجازت باشد بمرض برسانم .  
 شہزادہ را گمان رسید کہ او پیش از این گفتہ است . پس گفت بخوان .  
 شیخ سعید ناچار کاغذ سفیدی را از جیب در آورده جلو صورت گرفت و شروع  
 بخواندن کرد :

روز عید است ، لب خشک می آلود کنید

چارہ کار خود ای تشنہ لبان زود کنید!

شربت حب نبات لب جان بخش ایسا ز

نوش داروی دل خستہ محمود کنید

دیر گاہ است کہ از دیر مغان دور ترم

زود باشد بکفم جام می آمود (۱) کنید!

حرف بی صرفہ واعظ نتوان کرد بگوش

گوش بر زمزمہ چنگ و نی وعود کنید

ہست بہبود شما بندگی «شاه مراد»

بہتر آنست کہ اندیشہ بہبود کنید

بدرش یافتہ از طالع مسعود «سعید»

سعی در یافتن طالع مسعود کنید

چون غزل با تمام رسید ، شہزادہ سواد اشعار را از او خواست .

سعید خان ناچار کاغذ سفید را تقدیم کرد !

شہزادہ چون کاغذ سفید را دید از این بدیہہ گوئی او بحیرت افتاد و اورا  
 انعام وافر و خلعت گرانباہہ بخشید .



## \* ( ۹۰ ) \*

وقتی « شاهزاده سلطان هراد بخش » در روز عید اضحی گوسفندبیرا بدست خود قربانی نمود پس از ذبح چشمهای گوسفند چنانکه مقرر است باز مانده بود - سلطان ساعتی در آن نگاه میکرد. پس بجانب شیخ سعیدمولتانی که در حضور بود نگریست و شیخ فی البدیبه این بیت را بگفت :

عید قربان است و میخواهم که قربانت شوم

همچو چشم گوسفند کشته حیرانت شوم !  
سلطانرا خوش آمد و اورا بنواخت :

## \* ( ۹۱ ) \*

« صیدی تهرانی » از خوان نعمت « شاه جهان » متنعم بود - روزی خود را در خروجی باغ پنهان کرد و « جهان آراء بیگم » دخترش را دید که نقاب انداخته و گردش کنان بسوی نقطه ای که او ایستاده است پیش میآمد و قتیکه مشارالیها نزدیک رسید شاعر مزبور گفت :

برقع برخ افکنده برد ناز بباغش

تا نکوت گل بیخته آید بدساغش

این جسارت شاهزاده خانم را آزرده خاطر نمود . پس بهارگاه برگشت و اورا احضار نمود و شعر لطیف اورا پنجهزارروپیه انعام داده و بواسطه جسارتش اورا بتربک پای تخت مجبور ساخت

## \* ( ۹۲ ) \*

« زیب النساء » دختر « عالمگیر » پادشاه هندوستان بوده است که « مخفی » تخلص میکرده . در هندوستان کمتر زنی مانند وی دارای کمالات و فضل و طبع سرشار بوده و شعر پاکیزه میسروده است .

روزی در حضور پدرش بود ناگه آئینه بزرگ قدنمایی از طاقچه بیفتاد و بشکست بی اختیار این مصراع از زبان عالمگیر جاری شد :

از قضا آئینه چینی شکست

زیب النساء فوراً مصراع دوم آنرا چنین ساخت :

خوب شد اسباب خود بینی شکست !

گویند روزی مخفی در سن ده دوازده سالگی با دختر بچه های بامیخ ، بازی مخصوصی میکرد و میبخ هارا نیمه در دیوار فرو میکردند و با آهنگ کودکانه

میخواندند :

نیمی برون ، نیمی درون - نیمی برون ، نیمی درون ؛  
در اینحال پدرمخفی « اورنگ زیب - عالمگیر » بدانها گذشت و پرسید : چه  
میکنید و چه میگوئید ؟

مخفی فوراً و بالبدیهه این بیت را سرود :

از هیبت شاه جهان ، لرزد زمین و آسمان

انگشت حیرت در دهان ، نیمی درون؟ نیمی برون!

گویند روزی زیب النساء در خدمت پدرش باجمعی از ندیمان نشسته بود و  
از هر دری صحبت میرفت تا بقدرت طبع و بدیهه سرایی رسید . پس اورنگ زیب  
چهار کلمه :

چشم - بیگانه - دل - وطن

را معین کرد و از شاعران گان پسر و دختریکه در حضورش بودند خواست که  
طبع آزمایی کنند و آنها را در یک رباعی بکار برند .

زیب النساء فوری زمین خدمت را ببوسید و در بدیهه گفت :

« بیگانه » وار میگذری از دیوار « چشم »

ای نور دیده حب « وطن » در « دل » تونیست؟

✽ ( ۹۳ ) ✽

در خاندان سلاطین مغول هند رسم بود که دختران خاندان سلطنتی و اعظم  
و قتیکه قابل تزویج میشدند و خواهش داشتند « گل نرگس » بر سر میزدند  
روزی زیب النساء در باغ خود گردش میکرد و چون بچمنی از گل نرگس  
رسید ؛ او را خوش آمده بیخبال چند عدد گل نرگس را چیده بر سر زد - در  
این ضمن پدر او بیباغ آمد - زیب النساء ملتفت شد که ممکن است پدر او گمان  
کند که او میل باز دواج دارد پس از فرط شرم و حیا و برای رفع شبهه از پدر  
بداختن این بیت را سرود :

نیست نرگس که برون کرده سر از افسر من

بتماشای تو بیرون شده چشم از سر من ؛

عالمگیر بخندید و او را در بر گرفت و نوازش نمود .

هم چنین گویند که روزی زیب النساء بگل گشت و تماشای باغ مشغول بود ،  
ناگاه این بیت از خاطرش گذشته برخواند :

چهار چیز که دل میبرد ، کدام چهار ؟

شراب و ساقی و گلزار و سرو قامت یار !

اتفاقاً چون بگوشه چشم نظر کرد ، پدر خود عالمگیر را عقب خود دید  
پس از گفته خود شرمنده شده فوراً مصرع دوم را تغییر داده بس‌آواز بلند  
چنین خواند :

چهار چیز که دل میبرد ، کدام چهار ؟

نماز و روزه و تسبیح و دیگر استغفار !!

گویند « اورنگ‌زیب » پدر زیب النساء از نظر تمصب شدیدیکه داشت مایل  
نبود که مخفی شعر بگوید

روزی مخفی در باغ خود میگشت و بلبل‌ی بر روی شاخ گلی نشسته میخواند  
مخفی فوراً و بر بدیهه این بیت داسرود :

ای عندلیب نادان ، آواز را فرو بند

نازک مزاج شاهان ، تاب سخن ندارد!

❁ (۹۴) ❁

گویند « صائب تبریزی » شاعر شهیر دوره صفوی در بدیهه گوئی  
معروف بوده است . روزی «خواجه عبدالحسین ظفر خان » برای  
اینکه قدرت طبع او را بیازماید ، چند نفر از شعرای معروف را احضار نموده  
با آنها دستور داد که مصراعی را بسازند که ساختن مصرع دوم آن از حد امکان  
خارج باشد .

شعراء مزبور عقل خود را رویهم ریخته با اتفاق آراء مصرع ذیل را ساختند:

دویدن ، رفتن ، استادن ، نشستن ، خفتن و مردن !

بعد صائب از طرف خواجه احضار و مأمور شد که مصرع دوم آنرا ساخته و  
این بیت را کامل نماید . صائب بدون اینکه دست و پای خود را گم کند بزودی  
از آنچه در نظر مجهول می‌آمد به معلومی پی برد و برای مصرع مهمل مزبور ،  
مستعملی را بشکل ذیل ترتیب داد :

بقدر هر سکون راحت بود ، بنگر تفاوت را !

روزی یکی از شاگردان صائب که «راقم» تخلصش بود این مصرع بی معنی را سرود :  
از شیشه بی می ، می بی شیشه طلب !

صائب فوراً این مصرع را ساخته و دنبال آن مصرع قرار داد تا آنرا درست

و با معنی سازد :

حق را زدل خالی از اندیشه طلب !  
 درموقع دیگر ، هنگامیکه شعراء و ادباء در محفلی اجتماع نموده بودند ،  
 این مصراع را :  
 شمع اگر خاموش باشد ، آتش از مینا گرفت  
 ساخته و از صائب خواستار شدند که مصراعی را با اول و یا آخر آن اضافه کند  
 صائب مصراع زبیر را با اول آن افزود :  
 امشب از ساقی چو بس گرم است محفل ، میتوان

### ❀ ( ۹۵ ) ❀

روزی در مجلس « ظفرخان » حکمران کشمیر جوانی از اهل کشمیر که  
 اشتپاری داشت حاضر بود و صائب تبریزی اشعار خویش را میخواند و مردم از  
 هر طرف تحسین و آفرین میکردند .

در این اثناء بر زبان آن جوان گذشت که قدماء پیش از این ، جمله مضامین  
 عالی را بسته اند و شعراء زمان ماجز تغییر و تبدیل الفاظ کاری دیگر در سخنوری  
 ندارند ! صائب تبسم کرد و بر بدیهه این بیت را بروی خواند :

اهل دانش جمله مضمونهای رنگین بسته اند

هست مضمون بسته بند تنبان شما !!

ظفرخان بسیار خندید و مبلغ زیادی بصائب انعام داد .

### ❀ ( ۹۶ ) ❀

روزی « صائب تبریزی » در مجلس « ظفرخان » با « کلیم همدانی »  
 بمشاعره مشغول بودند . ظفرخان پیشنهاد کرد که هر یک شعری در وصف لیبی  
 که زخم دندان داشته باشد بگویند .

کلیم بالبدیهه این بیت را ساخت

زخم دندان خوب تر کردن لب پر خنده را

قیمت ، آری ، بیش میباشد عقیق کننده را

صائب فوراً این بیت را خواند :

باشد بلبش نشان دندان      نقشی که بدمعانشیند !

« کلیم » که ملك الشعراء و خیلی مغرور بود ، نمیخواست که رقیب داشته باشد  
 لذا به حضاریکه شعر صائب را تحسین کرده بودند رو کرده و کج سلیقهگی آنها را  
 اینطور بیان ساخت :

پیش این جوهریائیکه در این بازار اند

قیمت رشته ، فزونتر بود از گوهرها ؛

صائب که در حاضر جوابی نظیر نداشت و در پاسخ هیچکس در نمی ماند  
فی البدیبه چنین گفت :

شوخی چشمی بین که میخواهد « کلیم » بی زبان

پیش شمع طور ، اظهار زبان دانی کند ؛

کلیم خشمگین شود نزدیک بود که با صائب دست بگیرد بان شونده ولی ظفر خان  
وساطت کرد و آندورا با هم آشتی داد .

\*( ۹۷ ) \*

روزی « صائب تبریزی » و « غنی کشمیری » بکشتی نشسته سوی  
« نشاط باغ » میرفتند. زن هندویی را که بحسن و جمال رقیب مهر و ماه بود  
در کنار دریاچه دیدند که به تبعیت از رسوم مذهبی خود ، دست را بگل آلوده  
کرده بود .

صائب و غنی هر دو از نظاره جمال آن سرو لب جو بیار بیتاب شدند .  
صائب بر سبیل ارتجال گفت :

دست آلوده بگل ایماه همچون آفتاب

غنی فی البدیبه مصراع نانی آنرا چنین گفت :

شد مرا ورد زبان « یالیتنی کنت تراب » !

صائب برخاست و چشم و رویش را بوسید و گفت : تو گوی سبقت را از  
ایرانیان ربوده ای .

\*( ۹۸ ) \*

میگویند یکی از دوستان « غنی کشمیری » مصراع دومی از « صائب »  
در حفظ داشت و آنرا بر خ- واند و از غنی تقاضا کرد که مصراع برای اول  
آن بسازد .

غنی همینکه آن مصراع را شنید ارتجالا مصراع را برای اول آن ساخت و  
آندو مصراع چنین است :

از غنی : کدام سوخته چنان دست زد بدامانت (۱)

از صائب : که از لباس تو بوی کباب میآید ؛

## \* (۹۹) \*

« بلقیس خانم » ملقب به « تصویر هندیه مرشد آبادی » زوجه « میر عشقی » نامی بوده و بزبانهای پارسی وارد و اشعاری سروده است .

« تصویر » را طبعی لطیف و ذوقی سرشار بوده و در بدیبه گویی بد طولانی داشت :

تقل است که روزی کودک خردسال خود را بردوش گرفته و بر گوشه حیاط ایستاده بود . در این موقع شوهر « تصویر » که بشاعری علاقه داشت او را نظاره کرد و گفت :

دیدم بدوش آنه ، طفلی پری نژادی  
تصویر فی البدیبه جواب داد :

چون مصرعی که باشد پیوند مستزادی

## \* (۱۰۰) \*

روزی « فیضی دکنی » که یکی از فضلاء و رجال بزرگ دربار هند بود با « عرفی شیرازی » شاعر معروف در باغی قدم میزدند . در این اثناء نظرشان بماء پاره افتاد که نسیم ، زلفهای او را بجزکت در آورده بود .

فیضی بادیدن آن منظره فی البدیبه چنین سرود :

ای صبا آن زلف را بر چهره زیباش نه

عرفی نیز فی البدیبه با سرودن این مصراع آنرا تکمیل ساخت :

آنچه بی رخصت ز جا برداشتی ، برجاش نه !!

## \* (۱۰۱) \*

« عبدالقادر بیدل » از شعرای معروف هنداست . وی چون اهل باطن بود و بظواهر اعتنائی نداشت بشیکی عمامه و قشنگی ریش اهمیت نمیداد . وقتی یکی از اشخاص خرده بین ، عمامه کوچک و ریش کوتاه او را مورد تمسخر قرار داد . بیدل در جواب او فی البدیبه گفت :

ای مغز خرد ، غبار تشویش مباح      عمامه تنی ؛ بزرگی اندیش مباح  
گریکسرموست آدمیت ، کافیت      چون خرس ز فرق تا قدم ریش مباح

و پس از آن بکلی ریش و عمامه را طلاق داد :

## \* (۱۰۳) \*

« نعمت خان عالی شیرازی » از شعرای بسیار ظریف و از ندمای خاص  
« عالمگیر » بوده است.

روزی برای کاری نزد « بهره مندخان » افسر فوج شاهی رفت بهره -  
مندخان بسیار شکیل و خوشگل بوده است .

بعد از آنکه نعمت خان با او ملاقات کرد ؛ بهره مندخان بادیگری مشغول  
صحبت شد و پشت بعالی نمود و از او غافل گردید .

نعمت خان از این حرکت بهره مند خان بسیار متأثر گردیده . بدون اطلاع  
از نزد او بیرون رفت .

پس از چند دقیقه بهره مندخان چون ملتفت شد و نعمت خان را نیافت ؛ نو کر  
خود را عقیش فرستاد که او را برگرداند نعمت خان از برگشتن ابا نمود و بداهتاً  
این رباعی را گفته توسط همان نوکر برایش فرستاد:

عالی ز غمت اشک نریزد چه کند؟      وز همچو تو شوخی نگر یزد چه کند؟  
بیر است و تو پشت کرده ای جانب او      انصاف بنده اگر نماید چه کند ؟  
شمر دوم داری ابهام مخصوصی است .

## \* (۱۰۴) \*

یکی از شعرای شوخ و خوشمزه که نیمه از عمر خود را در هندوستان بسر برده و  
از خوان نعمت « شاه جهان » متعمم بوده است « ادهم » است که او را کاشی و همدانی گفته اند  
یکی از شعرای زمرسان او ، مردی بوده است بی نهایت زحمت و نگره که  
بمداق و برعکس نهند نام زنگی کافور ، تخلص خود را « دلعلیف » گذاشته بود و  
دققایش او را « قلندر » میخواندند . قلندر هنگام شعر خواندن بقدری فریاد  
میکرد که گوش همه را خسته و آزرده میساخت؛

ادهم در اولین جلسه ای که با او برخورد و از صدای گوشخراش او بزرگمت افتاد  
فی البدیهه درباره او چنین گفت :

میان خرس و لطیف قلندر این فرق است

که این قلندر شهر است و آن قلندر کوه ؛

## \* (۱۰۴) \*

روزی در مجلسی یکی از ظرفاء که « امر الله » نام داشته است شوخی رکیکی  
به « شیدای هندی » که یکی از شعرای درباره « شاه جهان » بودند نمود . شیدا از

بی نزاکتی او عصبانی شده فی البدیهه اورا چنین هجو کرده است:  
 نه تنها من همی گویم که «امرالله» مفعول است  
 خدا فرموده در قرآن که «امرالله مفعولاً»!

\*(۱۰۵)\*

«حمید فیهندزی» گفت در آنوقت که «مجدالملك بهاء الدین علی»  
 بن احمد» پادشاه هند بملی میآید بخششها کرده بود و دیگر در خزانه او  
 نقدی باقی نمانده بود.

روزی نشسته شراب میخورد و مست خراب بود. خواستم که او را مدحی  
 کنم مگر از انعام او نصیبی یابم پس این رباعی را انشاء کرده بروی خواندم  
 ای قاعده دست تو زر بخشیدن چه زر؟ که بگنجها گهر بخشیدن  
 روزی صدره چو آب گردد خودشید از شرم کف دست تو در بخشیدن  
 چون رباعی مزبور خوانده شد او بی تأمل و توقف این رباعی را سرود:

زین پیش ز ما بود اگر بخشیدن مر هر بیتی خانه زر بخشیدن  
 اکنون چو دل و خزینه پرگشت و تھی مائیم و سخنها چو گهر بخشیدن

\*(۱۰۶)\*

گویند «علاءالدین تکش» در اوائل کار بصوب ختاشفری کرد و در آن  
 سفر خزینه را ببندلو گرم برداخت و بر مستحقان ایثار کرد و چون در آخر کار  
 از بذل و بخشش، خزینه تهی شده بود و سائلان هجوم آورده مزاحمت مینمودند  
 در مقام جواب و حیرت این رباعی را بگفت:

در زین سخا نشست دانم کردن گر کوه ز راست، پست دانم کردن  
 لیکن چو خزانه ای که میباید نیست از نیست چگونه هست دانم کردن؟

\*(۱۰۷)\*

«سرمداکشی» در هند مجذوب یکی از مهاراجه های هند موسوم به  
 «بهی چند» شد و کار بجائی کشید که از خود بیخود شد و مکشوف العوره میگشت!  
 پس از آنزوی «شاهجان» و کشته شدن «داراشکوه» چون «عالمگیر»  
 بتخت نشست، بسبب عداوتی که با سرمدا داشت «ملاقوی» قاضی القضاة را نزد  
 او فرستاد و علت مکشوف العوره بودن او را پرسید.



سرمد فوری و فی البدیهه گفت.

شیطان قوی است !!

وسپس گفت :

بالای خوشی کرده چنین مست مرا چشمی بدو جام برده از دست مرا  
 اودر بغل من است من در طلبش دزد عجبی برهنه کرده است مرا!  
 ملاقوی از اینکه سرمد گفت «شیطان» قوی است برنجید و سلطانرا واداشت  
 تا مجلسی را از علماء ترتیب دهند و بساوی بحث کنند و اورا محکوم بقتل  
 سازند .

دره مجلس، شاه از او پرسید تو با این فضل و کمال چرا استر عورت نمیکنی؟!  
 سرمد فی البدیهه گفت:

آنکس که ترا ناج جهانبانی داد ما را همه اسباب پریشانی داد  
 سپس پادشاه پرسید : تو میگفتی بعد از شاه جهان برادرم داراشکوه پادشاه  
 خواهد شد - چرا این حرف درست نیامد؟!

سرمد جواب داد : من درست گفتم - او پادشاهی ابد یافت :

عالمگیر که خود داراشکوه را کشته بود از این حرف عصبانی شد و گفت :  
 شنیده‌ام که تو کلمه طیبه «لا اله الا الله» را درست ادا نمیکنی - علت چیست؟

سرمد گفت : من هنوز در «نقی» مستغرقم و بر تبه «اثبات» نرسیده‌ام  
 همین معنی را برای کافر بودن او دلیل گرفتند و حکم قتلش را صادر کردند

در آن حال یکی از مریدان سرمد بوی گفت :

لا اله الا الله زادرست بگو تا نجات یابی . او گفت:

عدری است که آوازه منصور کهن شد

من از سر نو جلوه دهم دارورسن را:

بالاخره او را بمقتل بردند و تا رسیدن پهای دار ۲ رباعی گفت که از آن جمله

این رباعی است :

در مسلخ عشق ، جز نکورا نکشند  
 لاغر صفتان زشت خو را نکشند  
 گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز  
 مردار بود هر آنکه او را نکشند!!  
 \* (۱۰۸) \*

شخصی مصراع زیرا که از یکی از ابیات «میرزای بیدل» است در مجلسی خوانده که:

روز سوار ، شب کند ، اسب چراغ پا (۱)  
 و گفت ای کسی میتواند مصراعی را برای پیش از آن بسازد؟  
 «علامی بلگرامی» که در آن مجلس حاضر بود فی البدیهه گفت.  
 غره مشو که ابلق ایام رام تو است  
 روز سوار ، شب کند ، اسب چراغ پا!  
 \* (۱۰۹) \*

چون در سلطان معز الدین کیقباد، فرزند سلطان ناصر الدین، پادشاه هند بصوب دهلی روان شد، مدتی از خوردن شراب و تشکیل بزم بنا بر وصیت پدر خوداری داشت و هر چه پریرخان و گلمذاران در جلب نظر وی میگوشتند، موفق نمیشدند.

تا روزی در اتنای سواری زنی «لولی» بسیار قشنگ که آفت جان بود، لباس زرتنگار پوشیده، ترکش زرانودی بر کمر بسته و کلاه دلبری کج نهاده بر خنگی مرصع لکام سوار گردیده، بیش کو کبه سلطان در تاخت و توعی جلوه گری آغاز کرد که نظارگان از هوش رفتند و منع او نتوانستند تا پیش چتر سلطان آمده از اسب فرود آمد و این بیت را خواند:

گر قدم بر چشم ما خواهی نهاد  
 دیده بر ره می نهم تا میروی  
 سلطان عنان کشیده ایستاد.

نازنین گفت: ما چند تن نازنین، باوازه سلطان آمده ایم. در حق ما چه حکم است؟

سلطان بدرجه ای بی اختیار شد که فرمود:

فغان کاین لولیان شوخ شرنیکار شهر آشوب

چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغمارا (۱)

ودر دم بفرمود تا بزم آریند و فوبت اول سلطان پیاله را از دست آن  
نازنین گرفته ، لبش را بوسید و این بیت را بر خواند.

شب زمی توبه کنم از بیم نازشاهدان

بامدادان روی ساقی باز در کار آورد؛

چون نازنین این بیت را شنید فوراً در جواب گفت:

غمزه زاهد فریبم ، زاهد صدساله را

موی پیشانی گرفته ، سوی خمار آورد؛

سلطان از فهم و حسن تکلم او مسرور گشت و او را ساقی ساخت. لولی شرایط

تعظیم را بجای آورده این بیت را بر خواند.

ما گرچه که خوبتر ز ماهیم

هم بنده بندگان شاهیم

و پیاله را پر کرد و بدست شاه داد

سلطان پیاله را از دست او گرفته این بیت را بر خواند؛

قدح چون دور من آید، بنزدیکان مجلس ده

مرا بگذار تا حیران به انم ، چشم در ساقی (۲)

وسپس فرمود.

اگر ساقی تو خواهی بود ما را که میگوید که می خوردن حرام است؟

این بگفت و پیاله را نوش کرد و آن روز را بشادکامی گذراند.

﴿(۱۹۰)﴾

«بزرگی» زن شاعره ای بود از لولیان کشمیر که در عهد «جهانگیر» پادشاه

هند میزیست.

روزی چهارشاعر برای دین آورفته بودند و او هیچیک را بار نداد؛

در این اثناء عرب بچه ای که خالی از اثر عشق نبود وارد شده و چون پیغام

داد ، بزرگی فوراً او را طلبید!

این معنی بر شاعران گران آمده و این رباعی را نوشته نزد وی فرستادند.

ای شیوه کفر و دین بهم ساخته ای

غمرا بوجود خود دم ساخته ای

آثار بزرگی ز جبینت پیدا است

که با عرب و گه بچم ساخته ای!!

بزرگی فی الفور این بیت را نوشته بیرون فرستاد  
 روزیکه نهادیم در این دیر قدم را  
 گفتیم صدای است عرب را و عجم را !

\*( ۱۱۱ )\*

یکی از شعراء دسته گل تشنگی را بسته برسم ارمنان بنزد محبوب خود برد  
 محبوب وی فوراً این بیت را بسرود:

بگوای عاشق صادق ، چرا گلدسته آوردی ؟  
 دل بلبل شکستی ، غنچه را دلخسته آوردی ؟  
 شاعر در پاسخ محبوب نیز فوراً گفت :  
 زهر زیب دستت ، ماه من گلدسته آوردم  
 بخوبی لاف میزد گل ، به پشت بسته ، آوردم !

\*( ۱۱۲ )\*

«حمیدر کولوچ» که در عصر شاه اسماعیل صفوی بوده ؛ شخصی عامی و  
 بازاری بوده ولی شعرهای ظریف و پاکیزه می گفته است .  
 در اوائل سلطنت شاه طهماسب که شهرت یافته بود از او پرسیدند که تو هیچ  
 نتوانده و سواد نداری ، چگونه شعر می گوئی ؟  
 او در بدیعه گفته است:

چنان طوطی صفت حیران آن آئینه روبم  
 که میگویم سخن ؟ اما نمیدانم چه میگویم ؟!

\*( ۱۱۳ )\*

در کن الدین - مسیح کاشانی ، که از شعراء خوش قریحه بشمار آمد و  
 در ادب استاد عصر خود بوده ؛ در دربار «شاه عباس کبیر» تفریح داشته است .  
 وقتی بعلتی مسیح از پادشاه رنجید و در صدد عزیمت به هندوستان برآمد  
 و این معنی را در بیت ذیل که برای سلطان فرستاده بیان کرده است :

گرفلك يك صبحدم بامن گران باشد سرش

شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش!

شاه روزی در یکی از باغهای مصفاى سلطنتی بسیر و تفریح مشغول بود  
 در این اثناء ، گلپای زیبا و تشنگی را بنظر آورد . پس یکی از گلپاراچیده  
 توسط نوکر بچه زیبا طلعتی برای دانشمند و شاعر مزبور فرستاد .

چون شاعر گل مرحمتی سلطانرا دید قطعه نغز زیر را بداهتاً سروده توسط  
همان آورنده برای شاه عباس فرستاد و شاه را از مطالعه آن فرج و انبساط  
وافری دست داد.

کلی بدست گلی پیش ما فرستادی دو گل به نیت یساک کیسا فرستادی  
بهای خون من از بنگری یکی خس نیست تو خود بدلف دو گل خون بها فرستادی!

\*(۱۱۴)\*

در سال یکهزار و هشت هجری قمری «شاه عباس کبیر» بمشهد مقدس  
مشرف شد و خدمت و خادمباشی گری «اسنانه قدس رضوی را بعهده گرفت.  
شبی با مقرض گل شمعها را می گرفت «شیخ بهائی» که در خدمت بوده  
بالبدیهه این رباعیرا گفت:

پیوسته بود ملائک علیین پروانه شمع دوزخه خلد برین  
مقرض با احتیاط زن ایخادم ترسم پیری شهر جبریل امین!

o(۱۱۵)o

«ملاشرف الدین بافقی» از شعرای با کمال و مشهور دوره «شاه طهماسب  
صفوی» بوده که شاه نسبت بوی التفات خاصی داشته است روزی در مجلسی  
شاه با او بگفتگو پرداخت ولی وی بسبب گران گوشی ملتفت نشد.  
چون اطرافیان او را ملتفت کردند در بدیهه این قطعه را از راه معذرت  
پسرود

از گرانی صدف نشد گوشم قول شه را که بود در ثمن  
جای آن بود کاز گران گوشی پای تا سر فرو روم بزمین !!

\*(۱۱۶)\*

گویند روزی «میرزا مهدیخان» منشی «نادر شاه افشار» بیارگاه در آمد  
هیبت پادشاه حواس او را فرو گرفته بود ناگاه بی اختیار پدای بر ظرف  
چینی نهاده و آنرا بشکست!

پس فوراً تعظیمی کرد و از ترس ارتعجالاً باین بیت اعتذار جست:

کاسه چینی بچشم کله فغفور بود

چون سگ این استانم، پا نهادم بر سرش!

نادر باشنیدن این بیت او را بخشید.

## \* (۱۱۷) \*

گویند در مسافرتها ، همیشه عادت نادر شاه افشار ، این بود که خودیکه  
 و تنها با فاصله پنجاه قدم ، پیشاپیش اشکی حرکت میکرد و کس دیگری  
 حق نداشت که از او جلوتر برود و یا نزدیک او اسب براند .  
 در مسافرت بخوازم « شهبی درانسر نارپکی و غفلت سوار اسب «میرزا  
 مهدی پنهان مستوفی» چند گامی از نادر جلو افتاد !  
 مستوفی وقتی خبر دار شد که اسب او جلو اسب نادر قرار گرفته بود ،  
 نادر چون ملتفت شد ، باخشم و غضب فوق العاده فریاد برآورد و گفت  
 کیست که جلو من اسب میراند ؟  
 مستوفی که موقعیت خود را در خطر دید ، بهیچاکی از اسب بر زمین جست و  
 این شعر را بر بدیهه برهنه رسانید :  
 من آن ستاره صبحم که از طریق ادب  
 همیشه پیشرو آفتاب میباشم !

نادر از حاضر جوابی و لطیفه گوئی او نرم شد و او را بخشید ( ۱ )

## \* (۱۱۸) \*

روزی شمرای اصفهان در قصر باغ زرشک صفوی انجمنی داشتند نساگاه  
 این مصراع :

۱ - وقتی نظیر این واقعه برای یکی دیگر از شعراء اتفاق افتاد و با سرودن  
 قطعه ای بشرح زیر خود را از مهلکه نجات داد ، است و چنین بنظر میرسد که میرزا  
 مهدی خان مضمون شعر را از وی گرفته باشد ؛  
 چنانکه گویند وقتی (میرزا املک مشرقی) نسبت بیادشاه وقت چند گامی جلوتر  
 افتاد و چون مورد عتاب واقع گردید برای عذر خواهی این قطعه را سرود و پسندیده  
 واقع شد  
 بدین خطا که دو گام از تو پیشتر رفتم  
 بچون منی ز تو چندین عتاب می باشد ؛  
 تو آفتاب منبری ، مرا ز همه چو توئی  
 طریق سبقت جستن صواب می باشد  
 شها ستاره صبحم من و ستاره صبح  
 همیشه پیشرو آفتاب می باشد

مطرب امشب ناله سر کرده است و نای میزند  
از خاطر یکی از آنان تراوید و خود و دیگران در ساختن مصراع نای از  
فرومانندند.

در این هنگام «آقا محمدخان اصفهانی» متخلص به عاشق، از دور پید  
شد. او را با پنجم خواندند و مصراع را بدو نمودند.  
او فی البدیبه مصراع دوم آنرا چنین ساخت:  
در میان نای بانگ آشنای میزند.  
و چون بیت دیگر را از او خواستند فوراً گفت:  
وادی گم گشتگان راه را خضریم ما  
هر که ره گم میکنند ما را صدائی میزند.

❀ (۱۱۹) ❀

«فتعلی شاه قاجار» در شب اول ماه باستهلال مشغول بود.  
در این بین یکی از خانمهای حرم دریاچه را بگشود که او نیز باستهلال کند  
شاه به «ملك الشعرا - فتعلی خان صبا» که در خدمت بود توجه کرد و  
گفت:

در شب نو ، آن پربرخ ، بی نقاب آمد برون  
صبا در بدیبه مصراع دوم آنرا چنین سرود:

ماه میچسبند مردم ، آفتاب آمد برون!! (۱)

❀ (۱۴۰) ❀

روزی از روزهای عید نوروز «فتعلی شاه قاجار» به مارت نگارستان رفت  
فصل بهار بود و درختان تازه شکوفه کرده و قطرات ژاله که بر روی آنها افتاده  
بود ، در نور خورشید میدرخشید و زیبایی خاصی یافته بودند.  
با مشاهده آن مناظر زیبا ، طبع شعر شاه گل کرد و این مصراع را فی البدیبه  
ساخت:

روز عید است و بهر شاخه نم باران است

ولی هر چه کوشید نتوانست مصراع دوم آنرا بسازد.

یکی از ملازمان شاه که دوستی با فتعلی خان صبا شاعر داشت و بدون  
جهت بزندان افتاده بود ، موقع را غنیمت شمرده بعرض رسانید که اگر سلطان

اجازت فرمایند ، فتحعلی خان صبارا که در زندان بسر میبرد و در بدیهه گوئی دستی دارد ، بحضور بطلبم تا مصراع دم را بگوید  
 شاه اجازه داد و شاعر را آوردند . همینکه چشم فتحعلی شاه بوی افتاد  
 فوراً گفت:

روزعید است و بهر شاخه نم باران است  
 شاعر زندانی هم بلافاصله گفت :

روز بخشیدن تقصیر گناهکاران است

و باین طریق هم بیت را تکمیل کرد و هم خود را از زندان رهایی بخشید .

❀(۳۱۱)❀

گویند روزی (فتحعلی شاه قاجار) از بازار مسگرها میگذشت و فتحعلی خان

ملك الشعراء صبا نیز در خدمتش بوده است .

پادشاه در یکی از دکانهای مسگری زیبا پسری را مشاهده میکند که حسنی  
 بکمال و جمالی بس پسندیده دارد ولی بواسطه عجاورت پاکوره مسگری  
 گرد زغال و خاکستر بروی او نشسته و بر جمال زیبایش حجابی قرار گرفته  
 است شاه به صبا میگوید : این را بچه تشبیه میکنی؟!

صبا فوراً میگوید :

بروی بچه مسگر نشسته گرد زغال

صدای مس بفلک میرسد که ماه گرفت! (۱)

❀(۱۳۳)❀

وقتی (فتحعلی شاه) در حرم این مصراع از خاطرش گذشت :

تنگ آمدم زدست دلم ، کس نمیبرد !

چون آنرا خواند (عفت خانم) که یکی از زنان حرم بود و ایستاده بود  
 فوراً و بالبدیهه گفت :

من ایستاده ام که دهم جان ، بده بمن !

روز دیگری همین خانم خطاب بشاه بر بدیهه چنین گفته است :

هر جا که میبرم بفروشم بدلیبران

دل داغ بندگی تو دارد ، نمیخرند

۱- مطابق ضبط مجله آرمغان این شعر متعلق به (سرحدی) است بعضی دیگر  
 گویند که چون فتحعلی شاه پسر مسگر را دید خود فوری مصراع اول را سرود  
 و مهدی بیگ شقاقی که از شعرای دربار او بوده بلافاصله مصراع دوم را ساخته است



## \* (۱۴۳) \*

گویند چون همهدی بیک شقاقی، که یکی از شعرای خوش قریحه و با ذوق اوائل قاجاریه بوده در دربار فتحعلی شاه مورد نظر واقع شد و اشعارش پسندیده شاه افتاد؛ شعراء بروی حسد بردند و نزد شاه از وی بدگویی کردند که طبع بلندی ندارد.

عاقبت قرار شد که حضوراً او را امتحان کنند. پس شعراء مجلسی را ترتیب دادند و همهدی بیک را حاضر کردند و با او گفتند که ما چهار کلمه مختلف را میگوئیم، اگر تو آنها را در یک رباعی آوردی که معنی متناسبی هم داشته باشد ما بشاعری تو اعتراف میکنم.

شقاقی قبول کرد. پس شعراء گفتند:

خیار چنبر - اشنان - خار خشک - زیره؛

شقاقی فوراً چنین گفت:

از ما تو خیار چنبر ارزان نخری      از جامه ما چرك باشند نبری  
 پر دیده تو خار خشک بنشانم      تا بار دیگر زیره بکرمان نبری  
 شعراء شرمند شدند و پادشاه شقاقی را بنواخت.

## \* (۱۴۴) \*

گویند «فریدون بیک» نامی معروف به «زرین گهر» جوانی سروقد که حسن جمالش بی نظیر بوده ندیم و ملازم خدمت فتحعلی شاه بوده است (۱) روزی در شکار گاهی، فریدون بیک قبای سبزی در برداشته و کمر زرین هم بروی آن بسته بوده است ناگهان آهوئی از بهلوی او میگذرد.

فتحعلی شاه بفریدون بیگ میگوید: او را بزن!

شاه را از این منظره خوش آمده فوراً این بیت را فی البدیهه میسراید:

این پسر سبز قبارا نگر      در ظلمات آب بقار انگر

۱ - این بیت که در وصف فریدون بیک سرودا شده است از گفته فتحعلی شاه است؛  
 قرص قمر روی فریدون بک است      سنبل تر موی فریدون بک است

مهدی بیک شقاقی نیز که در خدمت بود فوراً بیت دوم را بدینگونه  
میسراید:

کرده سیه چشم بهم چشمی اش آهوی پادر بهوارا نگر

❀(۱۲۵)❀

گویند روزی این مصراع از خاطر «فتحعلی شاه قاجار» گذشت:

بسکه کردم گریه ، آب چشمم از ابرو گذشت!

و چون آنرا خواند از ساختن مصراع دوم آن عاجز ماند زیرا که مضمون  
مصراع برخلاف حقیقت و دوزاز تصور بود ، چه آب چشم چون خارج شود سر ازیر

میگردد و هیچوقت به ابرو نرسد تا چه رسد باینکه از آن بگذرد!  
در اینموقع مهدی بیک شقاقی ، شاعر که در خدمت بود با ساختن این

مصراع ، مصراع بیمعنی شاه را روحی بخشید.

چشمه چون طغیان کند ، سیلاب از پهل بگذرد!

❀(۱۲۶)❀

وقتی «فتحعلی شاه» خلعتی فاخره بهمهدی بیک شقاقی داد . وی  
آنرا در میخانه بیهای بادیه فروخت!

شاه از استماع این معنی بر آشفت و باو عتاب نمود!

شقاقی فی البدیهه این بیت را سرود:

خلعت نو شده در بادیه دیرینه گرو

که بود بادیه دیرینه به از خلعت نو!

شاه خندید و خلعتی دیگر باو داد.

❀(۱۲۷)❀

گویند وقتیکه «ناصرالدین شاه قاجار» در مشهد بود ، روزی صبحگاهی  
از حمام بیرون آمده در این هنگام تازه آفتاب طلوع کرده و بر گنبد طلای رضوی  
تابیده بود.

شاه چون آنرا دید فوراً این بیت را ساخت:

خلوتنگه یار است بگوئید بخورشید

کایتجا نکشد تیغ که باید سپر انداخت!

## \* (۱۴۸) \*

روزی «ناصرالدینشاه قاجار» در شکار گاهی چشم آهومی را هدف تیر ساخت.

«سام میرزا» متخلص به «رضوان» که در رکاب بود ارتجالا این رباعیرا گفت.

روزی ز قضا شاه جهان خسوراد تیری بسوی صید بمردی بگشاد  
چون تیر ز شصت شه روانگشت ، آن صید

از روی ادب گرفت و بر دیده نهاد

و چون پادشاه مرغی را در هوا نشانه کرد این رباعیرا بالبدیهه بگفت:

ایشاه دلت زمانه مسرور گرفت تیرت بهوا شکاری ازدور گرفت  
بهرام که میدوخت لب گور بتیر زین تیر توحسرت بلب گور گرفت  
هم چنین روزی در دست پادشاه تازیانه بود - شاه و پیرا امر کرد که بمناسبت شعری گوید. وی این رباعیرا بساخت:

نبود بتو ، تازیانه شاه مثال

همتای تو در زمین محال است ، محال

دست شه و بند تو وانگشت ملك

يك چرخ و دو خط استوا ، پنج هلال

گویند در هرات بنام ناصرالدینشاه سکه زدند. (۱)

چون آن سکه را بدرگاه آوردند ، رضوان این رباعیرا بر بدیهه بگفت:

امروز خبر رسید در آنجمنم کآمد زه هری ، سکه شاه ز منم

فردا ز هری تا در چین سکه اوست باشد روزی که سکه بینی سختم!

## \* (۱۴۹) \*

«ناصرالدینشاه قاجار» بشکار رغبتی تمام و در صید جانوران مهارتی تام داشته و هر وقت فراغتی دست میداده با خدم و حشم بسیار بهزم شکار از تهران بیرون میرفت و خیمه و خرگاه بهامون میزده است.

روزی در یکی از شهرهای اطراف «شهرستانک» دو پلنگ را یکی پس از دیگری بظاک هلاک افکند. هنگامیکه آن دو جانور وحشی بتیر سلطان درخون

غلط‌پندند «میرزا ابراهیم خان - خلوتی» که جزء ملتزمین رکاب بود  
پیش دریده ، تعظیمی کرد و گفت:  
امروز چوشه سوار برنوسن شد مانند فرشته سوی اهریمن شد  
افکند بیک لحظه خدنگش دوپلنگک شاهنشاه شیردل پلنگ افکن شد  
شاهرا بسیار خوش آمد و فرمود باریک الله میرزا ابراهیم خان ؛ چه سله‌ای  
میخواهی ؟

میرزا ابراهیم خان که بدولت شنه از حشمت و جاه مستغنی بود و در انصاعت  
تنها بیک بازشکاری نیاز داشت گفت:  
بارب بشاه ما همه غیر درازده در هر مصاف حشمت دشمن گدازده  
بی برک و ساز مانده و بی باز خلوتی ،  
شاهها سزای خدمت دیرینه «باز» ده ؛  
شاه فوری تقاضای او را بر آورد.

\*(۱۳۰)\*

گویند روزی در مجلس خاص «ناصرالدینشاه» یکی از ساقیان که جمالی  
بیمانند داشت بساروئی گشاده ، جسامی زرین را از می نواب پر ساخته بشاه  
تقدیم میکنند.

شاه فوراً این مصراع را میگوید  
قدح در کف سانی بی حجاب

ولی مصرع دوم آنرا نمی تواند بسازد - پس «حکیم قاآنی شیرازی»  
را احضار کرده و او را بساختن مصرع دوم مأمور میکند.  
حکیم بیدرنک میگوید:

سهیلی است در پنجه آفتاب

روزی دیگر ، ناصرالدینشاه ، در فصل بهار ، در عمارت سلطنتی در ادسی ایکه  
مشرف بباغ بود نشسته ، غلیان میکشیده است . در اینموقع درخت نسترنی  
دامی بیند که غرق در گل بوده و منظره بدیعی پیدا کرده است . لذا طبع شعرش  
بجوش آمده بیدرنک میگوید:

این بته نسترن که اندر نظر است

و هر چه فکر میکند نمی تواند بقیه آنرا بگوید لذا «حکیم قاآنی» را

احضار میکنند و میگویند این مصراع را تمام کن.  
قاآنی بیدرنك میگوید:

گویا طبق زمرد بر گهر است  
یسا مجنونی است پنبه داغ بتن

یا لیلی سبز پوش چادر بسراست  
\*(۱۳۱)\*

گویند وقتی میخواستند در همسایگی خانه «حکیم قاآنی» مسجدی  
بسازند و عاقبت بواسطه کمی جا مجبور شدند که پستوی منزل قاآنی را  
خراب کرده جزء مسجد کنند.  
چون آنرا خراب کردند دیدند که در طاقچه های آن تنكها و قرابه های شراب  
گذار شده است!

«حاج میرزا محبعلی» برادر بزرگ قاآنی که یکی از علمای روحانی برد  
بقاآنی برخاش میکند و او را از نگهداشتن شراب و نوشیدن آن سرزنش مینماید  
قاآنی در پاسخ فوراً میگوید:

شراب خانه ما را بین و پایه آن  
که چون خراب شود، خانه خدا گردد!!  
\*(۱۳۳)\*

این غزل شیوا از حکیم قاآنی است که گویا بر بدیهه سروده است:  
خیزید يك دو ساغر صهبا بیاورید

سافر کم است يك دوسه مینا بیاورید  
مینا بکار ناید کشتی کنید پر

کشتی کفاف نهد دریا بیاورید  
خوبان شهر را همه يك جا کنید جمع

چائیکه من نشسته ام، اینجا بیاورید  
از ملك ری بساحت یغما سپه کشید

هر جا پری رخی است بیغما بیاورید  
در بزم عیش از لب و دندان مهوشان

يك آسمان سهیل و تریا بیاورید  
تامن بیاد چشم نکویان خورم شراب

يك جویبار نرگس شهلا بیاورید  
تامن بیوی زلف بتمان نرگم دماغ

يك مرغزار سنبل بويا بیاورید

گیرید گوش زهره و او را اکشان کشان  
 از آسمان بساحت غبرا بیاورید  
 تا بید زلف حوری و او را دوان دوان  
 سوی من از بهشت دنیا بیاورید  
 تا من کنم نای خداوند خود رقم  
 کلک و مداد و کاغذ و انشا بیاورید

\*(۱۳۳)\*

مرحوم «آشوب» که یکی از فضلاء دوره ناصری است داستان زیر ارائه می کرده است.

شبی در «دز آشوب» شمیران با مرحوم (حکیم قآنی) مهمان بودم. اول شب از طرف دربار سلطنتی که دره صاحبقرانیه بود ابلاشی برای «حکیم قآنی» آوردند که باید فردا صبح در سلام رسمی حاضر شده قصیده بخوانی چون قصائد سلام را (قآنی) رسماً قرائت میکرد از این ابلاغ تعجب نمود که فردا عیدی نیست که سابقه سلام داشته باشد!

اظهار شد که (ناصرالدین شاه) مقرر داشته است که روز سیزدهم رجب که مولود مسمود (حضرت امیر) است عید رسمی بوده و سلام عام منعقد شود حکیم دیگر اعتنائی نکرده و مثل سایر شهبها بمفاکهاث و مذاکرات معموله شبرا بیابان برده در موقع هم استراحت نمود.

صبح که از خواب برخاست، بعد از آدای فریضه لباس پوشیده، جبهه را بدوس انداخته گفت برخیز تا برویم.  
 گفتم قصیده چه خواهد شد؟

گفت قلمدان و کاغذ را همراه بردار!

نزدیک طلوع آفتاب؛ از (دز آشوب) پیاده رو بطرف صاحبقرانیه حرکت کرده و در بین اینک (تکمه دست) را می بست و لباس را مرتب مینمود، نظرش بافتاب افتاد که چون سمت مشرق می رفتیم، خورشید با اشعه طلانی خود از کوه سر بر کشیده بود. پس فوری گفت:

خیمه زر بخت زد بر چرخ نیلی آفتاب

وز پرنده نیلگون آویخت مس زرین طناب

بال بگشود از بس شام سپیه صبح سفید

همچو سپین شاه بازی، از پس مشکین غراب

و شروع کرد بگفتن این قصیده فریده که انصافاً از حیث فصاحت و بلاغت و معانی و بدیعه و مطالب رفیع (شمس القلاده) اشعار او بلکه اشعار متقدمین و متأخرین

است و مسلسل میگفت و من مینوشتم!

وقتی وارد صاحبقرانیه شدیم ، قصیده تمام شد و عجب در این است که علاوه بر مضامین بکر آن از قبیل:

همچو نوروز جلالی شاید آراین عیدرا

خلق عید ناصری خوانند بهر انتساب

و مطالب بلند و عالی آن مثل:

نه توانه ممکنش خوانم نه واجب زان سبب

اندرین ره نه در فکم ممکن اسب و نه شتاب

در آخر شعر هم گفته است:

بیش از اینت حد گفتن نیست، و رگومی خطاست

ختم کن اینجا سخن ، والله اعلم بالصواب !

و اتفاقاً این آخرین شعر حکیم قآنی بوده و دیگر شعری نگفته و بعد از چند

روز تب کرده و بکهنه پمدوقات نموده است.

﴿(۱۳۴)﴾

چون «حاج فصیح الملک - شوریده شیرازی» که از بینامی چشم محروم

بود برای نخستین بار بدر بار «ناصرالدینشاه» بار یافت ، و قصیده ای در

مدح آنشاه خواند (۱) پادشاه آنرا پسندید و ویرا تمجید و تحسین بسیار نمود

شوریده پس از شنیدن آفرینهای پادشاه این دوبیت را فی البدیهه ساخت:

رفتم بدرگه شه و خواندم تقای شه

احسنت شه شنیدم و چشمم و راندید

چون مصطفی که شد شب معراج سوی عرش

روی خدا ندید و ندای خدا شنیده !

پادشاه را بسیار خوش آمد ، خلعتی فاخر و لقب «فصیح الملکی» بوی مرحمت

نمود.

گویند در این موقع شاه که میخواست نسبت بشوریده بیشتر اظهار لطف کند

انجیر را از روی میز جلو خود برداشت و بشاعر تعارف کرد.

۱ - 'قصیده بدین مطلع است:

بستم زهارس رخت ابا پخت پر امید زی تخن شاه ری شدم از تخت چه شنید

شوریده بالبدیهه این رباعیرا بگفت (۱)

انجیراگر میوه شیرین نبدی      شایسته بزم ناصرالدین نبدی  
گر به نبدی زسیب وانگور و انار      هرگز قسم خدای و التاین نه نبدی

❀ (۱۴۵) ❀

روزی در مجمعی از ادباً مرحوم حشمت شیرازی و حسرت شیرازی حضور داشتند و سخن از بدیهه سرایی میرفت. در این موقع چهار کلمه: عینک - پنجه - سبجه - می، مطرح شد و قرار دادند که شعراء با یکبار بردن آنها در یک رباعی طبع آزمائی کنند.

مرحوم حشمت بیدرنک این رباعی را گفت:  
دوش از پی دیدن مه، آناه تمام

بر چشم نهاد عینک و رفت پیام  
مه دید و فکند سبجه و گفت مرا

کش پنجه زمینای می و ریز بجام  
و مرحوم حسرت فی البدیهه این رباعی را ساخت:  
موی سیهم چو پنجه گردید سفید

از ضعف بصر بعینکم کار کشید  
پیمان و می بدیگران ارزانی

از سبجه و سجاد کتم گفت و شنید

❀ (۱۴۶) ❀

در دوره استبداد صغیر، پس از اینکه مجلس شورای ملی بتوپ بسته شد محمد علی شاه قاجار دستور داد تا «شیخ الرئیس قاجار» را که در ردیف آزادبخواهان بود در باغشاه محبوس ساختند. هر چه واسطه و وسیله برانگیخته شد مؤثر نیفتاد تا عاقبت خود شیخ الرئیس این رباعیرا گفته برای شاه فرستاد و فوری حکم آزادی او را صادر کرد

ایشاه بعزرحم و قدس قرابت      من بسته این در گهم وداعی دولت  
از گردن من سلسله بردار تو از مهر      برگردن یکسلسله بگذار تو منت  
گویند پس از اینکه از حبس نجات یافت عزیمت خراسان کرد. در میامی، که از توابع نیشابور است چند روزی اقامت گزید و پیاده گساری پرداخت و داد

۱ - بعضی این واقعه را نسبت پشاهزاده دارا نسبت میدهند و رباعیرا از وی میدانند



روزگار را از جام باده گرفت. در اینموقع شیخ الاسلام محل تصدقات شیخ الرئیس را کرد و او اینرباعیرا گفته برایش فرستاد در اینرباعی صنعت جناس کامل بکار رفته است

تاخیمه بصحرای «میامی» زده‌ایم      با نغمه‌ی جام بیابانی زده‌ایم  
 ای شیخ مده زحمت خود، بخیلت ما      در مجلس مامیا، میامی زده‌ایم  
 روزی دیگر شیخ الرئیس در مجلس «و ثوق الدوله» مهمان بوده است و چون برای او بستنی می‌آورند این بیت را بالبدبیه میگوید:

عهدی که با تو بستم هرگز گسستنی نیست  
 ما بسته تو هستیم : محتاج بستنی نیست!

\*( ۱۴۷ )\*

روزی در مجلسی « شیخ فضل الله نوری » مجتهد معروف اوائل مشروطیت و « ظهیر الدوله » مرشد و عارف معروف حضور یافته و بفاصله چند متری « با گرفتن حریم » یکدیگر نشستند .

از این وضع و حالت عکسی گرفته میشود و چون عکس مزبور را به مرحوم « ابوالحسن میرزای قاجار » معروف به « شیخ الرئیس » که از شعرای معروف است نشان میدهند ؛ وی فی البدبیه این قطعه را در زیر آن مینویسد

چو عکس « مفتی » و « صوفی » بصفحه‌ای دیدم

شگفتم آمد و گفتم که جای خوشحالی است

« فقیه » و « مرشد » بنشسته در یکی مجلس

که این مقدمه يك نتیجه عالی است

« شریعت است و طریقت » ولی هزار افسوس

که جای نقش حقیقت در آن میان خالی است !

و یکنایه میفهماند که گفتار و کردار آندو، از حق و حقیقت تهی است!

روزی دیگر مرحوم « ابوالحسن میرزای شیخ الرئیس قاجار » بخدمت مرحوم « شریعت سنگلجی » که از فقهای معروف آن دوره بود رسید . مرحوم شریعت برای طلابی که در خدمتش بودند کتاب « شرح هدایه هیبندی » تدریس میکرد . مرحوم شریعت همینکه چشمش بشیخ الرئیس افتاد کتا برا کنار گذاشته با او بتعارف پرداخت .

شیخ رئیس پرسید : چه تدریس میفرمودید ؟  
 شریعت گفت : شرح هدایه مبدی تدریس میکردم .  
 شیخ رئیس بالبدبیه این بیت را انشاء کرد :

اگر در کفت جرعه‌ای « می » بدی  
 هدایت نمی جستی از « مبدی » ! !  
 ره عقل رفتیم نقلی نداشت  
 خدا را مجو و جز ره بیخودی

### ❀ (۱۳۸) ❀

در زمان سلطنت « ناصرالدینشاه قاجار » « فرهاد میرزا » « معتمد -  
 الدوله » که در شیراز به « سبیل سیاه » (۱) معروف است حاکم فارس گردید .  
 در این موقع « فضل علی » نامی گراشی یاغی بوده و فارس را دچار نهب و  
 قتل و غارت و کشتار عجیبی کرده و قلعه « تهر » را که یکی از قلاع بسیار مستحکم  
 بوده جایگاه خود ساخته بود .

معتمد الدوله ، قوام الملك شیراز را مأمور دستگیری وی میکند .  
 قوام الملك با صدمه بسیار و تدبیر بیشمار بالاخره قلعه را گرفته و فضل علی را  
 دستگیر و سرش را بریده برای فرهاد میرزا پیش از میفرستد .  
 هنگام ورود سر فضل علی بمجلس فرهاد میرزا ، اعیان و اکابر و بزرگان و  
 شعراء شیراز حضور داشته اند و « فرصت الدوله » شاعر معروف شیراز نیز حاضر  
 بوده است و این رباعی شیوارا ارتجالا گفته است و بمناسبت نام « فرهاد میرزا »  
 و قلعه « تهر » و خسرو (مقصود ناصرالدینشاه است) صنایع و ایهامات و جناسهای  
 چند ایراد بکار برده است .

از فضل « علی » ، « فضلعلی » شد بسفر  
 شد کام جهانی همه « شیرین » چو « شکر »  
 زنهار به « خسرو » برسانید خبر  
 کاز « تیشه » « فرهاد » بشد فتح « تهر » !

۱- چون سبیلش را که سفید بوده بارنگ سیاه میکرد است

## \* (۱۳۹) \*

وقتی «فرصت الدوله» در یکی از باغهای شیراز دعوت داشته و مهمان مرحوم  
«رئیس العلماء» مجتهد معروف بوده است.

خانم میزبان که زنی مقبول و در عین طراوت جوانی بوده، زلف مشکین  
خود را «فرزده» و آراسته و گل سرخ رنگی زاهم در میان آن قرار داده  
بوده است. فرصت الدوله چون وارد باغ میشود و آن خانم زیبا را با سر برهنه  
و آن وضع جالب می بیند این رباعی را با بدیهه میسراید:

در طسره عنبرینت ای طرفه نگار

مشاطه گلی ز حسن بر داده قرار

چسز طره عنبرینت ای طرفه نگار

هرگز که شنیده طره گل آرد بار؟!

میزبان یکمبای اعلا و پنجاه تومان بوی صله میدهد.

## \* (۱۴۰) \*

«قاضی زاده» لاهیجان برپسری «صادق» نام عاشق بود. روزی  
آن پسر او را از بالای بلندی بینداخت و دست وی بشکست و لذا بر بدیهه این  
قطعه را بگفت:

بشقی «صادق» اگر دست من شکست چه باک؟!

کسی که عاشق صادق بود چنین باشد

بی ثبوت، مرا احتیاج بینه نیست

«گواه عاشق صادق در آستین باشد»!

## \* (۱۴۱) \*

«درویش محمد» نامی را «امیرخان ترکمان» بفلك بست. پس  
از چوب خوردن، آن فلک زده قادر نبود که از تاب درد، پای خود را بر زمین نهد  
و بمناسب حال خود این رباعی را بگفت و بخدمت امیر فرستاد:

پایم که دویده بود در هر وادی

چون بر ادبی نمود، دادش دادی

از دولت تو رسید پایم به «فلك»!

و اکنون بزمین نمیرسد از شادی!! (۱)

## \* (۱۴۳) \*

روزی دآوری مازندرانی ، در مجلس « سردار امجد » ، حاکم طبرستان ، حضور داشت. اتفاقاً جوانی از اعیان زادگان ساری که آب و رنگی بس نیکو داشت نیز در آن مجلس بود جوان مزبور بعلتی مجهول ، دست خود را حایل چهره خویش کرد . سردار از آن حالت خوشش آمده بدآوری اشاره کرد و گفت : تشبیه این منظره را بچه توان کرد که بسی دشوار است ؟  
دآوری فکری کرد و گفت بمضمون این شعر که بداهتاً بر من میسرانم و فوراً این قطعه را بساخت :

دست بر رو گرفت و سوخت مرا      نیست این سوختن ز حکمت دور  
هر کجا افتد بسوزاند      نور خورشید از پس بلور!  
\* (۱۴۳) \*

روزی دیگر دآوری مازندرانی ، مهسان ، ابراهیم خلیل خان ، بوده است . اتفاقاً سرزده وارد حیاط بیرونی میشود . برخلاف معمول ، دختران ابراهیم خلیل خان با سر و چهره گشوده در ایوان حیاط مزبور گردهم نشسته و مشغول صحبت بوده اند . دآوری همینکه این وضع را مشاهده میکند سر بزرگ افکنده بر میگردد !  
در اینوقت ابراهیم خلیل خان او را آوازه داده ویرا از طرف دیگر هدایت میکند .

دآوری همینکه وارد میشود این رباعی را گفته و بعد تفصیل را بیان میکند :  
گویند که در عهد ابراهیم خلیل      بت گشت شکسته ، بت پرستنده ذلیل  
من بنده بچشم خویش دیدم امروز      چندین بت آذری در ایوان خلیل !

## \* (۱۴۴) \*

« غیبی مازندرانی » را باغی بوده است که فصل بهار در آن بسر میبرد . روزی جمعی از فضلاء و ادباء بحضورش میرسند . یکی از آنها که گاهگاهی به « صهباهای غیبی » سرخوش بوده ، چون باغ را مفرح دید این رباعی را بر قطعه کاغذی نوشته در جلو غیبی میگذارد :

در رنج خمار بودن ای یار ملبیح      چهل است و بحکم عقل ، الجهل قبیح  
من دفع خمار جز بمی نتوانم      درده قنچی که : الضرور است تبیح (۱)

غیبی چون آنرا میخواند فی البدیهه این رباعیرا گفته و در ذیل رباعی اولی نوشته جلو گوینده میگذارد :

در محضر جمعی بعبارات فصیح میخواستهای که : الضرورات تبیح  
بشوزمن این نکته که رمز است ملیح کشف الاسرار عند الاغیار قبیح ! !

\*( ۱۴۵ )\*

چون « ملك الشعراء - صبوری خراسانی » فوت شد، پسرش « محمد تقی - ملك الشعراء - بهار » با اینکه بیست ساله بود شروع بگفتن اشعار نغز نمود - جمعی گفتند که اشعار پدرش را بنام خود میسراید - پاره ای گفتند که گوینده اشعار ، مادرش میباشد !

تا عاقبت در محفلی که جمعی حاضر بودند ، قرار شد که این چهار کلمه را ( تسبیح - چراغ - نمک - چنار ) در چهار مصراع بوذن رباعی بگویند مرحوم بهار این رباعیرا در ظرف مدت اندکی بگفت -

با خرقه و تسبیح مرا دیدم چو یار      گفتا ز چراغ زهد ناید انوار  
کس شهید ندیده است در کان نمک      کس میوه نچیده است از شاخ چنار !  
باز ساختن رباعی دیگری را با داشتن این چهار کلمه مطرح شد :

خروس - انگور - درفش - سنگ

مرحوم بهار این رباعیرا بداهتاً گفته است :

برخاست خروس صبح بر خیزا بدوست      خوندل انگور فکن درك و پوست  
عشق من و توقه هشت است و درفش      جور تو و دل صحبت سنگ است و سبو  
گویند در مجلس دیگری ساختن بکر باعیرا با در داشتن کلمات زیر مطرح شد  
گل رازقی - سیکار - لاله - کشک

مرحوم بهار فوری گفت :

ای برده گل رازقی از روی تورشك      در دیده مه زدود سیکار تو اشك  
گفتم که چو لاله داغدار است دلم      گفتمی که دهم کامدلت ، یعنی کشک (۱)  
بهار خود گفته است که در آن مجلس جوانی بود طناز و خود ساز و با این  
امتحانات دشوار قانع نشده گفت تواند بود که در آن اسامی تبانی شده باشد  
و برای ایمان آوردن من این چهار چیز را بر کاغذی نوشته :

آئینه - اره - کفش - غوره

۱ - کشک کنایه است بکار نشدنی و غیر ممکن

و گفت بهار باید بالبدیبه آنها را در یک رباعی بسراید .  
برای تنبیه آن شوخ چشم دست اطاعت بردیده نهاده و در ضمن گفتن رباعی  
اورانیز هجو کردم

چون آئینه نورخیز گشتی ، احسنت      چون آره بعلق تیز گشتی ، احسنت  
در کفش ادیبان جهان کردی پای      غوره نشده ، مویز گشتی ، احسنت !  
\* ( ۱۴۶ ) \*

در اوایل فصل بهاری ، روزی « ملك الشعراء بهار » و « دیبا » و  
( دکتور شهریار ) باشخصی بنام ( علمدار ) از تهران بسوی قریه ( شهریار )  
رفتند و از آنجا عازم ( کرج ) شدند

مرحوم بهادر کرج دوستی داشت و بمنزل او وارد شدند . چون میزبان  
خواست با ( همراهان ) بهار آشنائی حاصل کند مرحوم بهار بر بدیبه این دو بیت  
را ساخته بر او پرخواند :

ای « کرج » سویت سه تن از « شهر » یار آورده ام  
با « علمداری » و « دیبا » « شهریار » آورده ام  
خلق میگویند از یک گل نمیگردد بهار  
زین سبب سویت سه گل با یک بهار آورده ام

\* ( ۱۴۷ ) \*

« شیخ محمود روحی » ( افضل الملك ) که یکی از دانشمندان عصر خویش  
میبود و سالها محضر « سید جمال الدین اسد آبادی » را در اسلامبول درك  
کرده بود فرمود :

روزی با « جیه خون » شاعر توانای یزد در بازار کرمان عبور میکردیم  
نگاری دلفریب با کفش سرخ میگذشت و هر دو بی اختیار بوی نگر بستیم و جیه خون  
بیدرنگ گفت :

سرخی کفشت ایدوست ، از خون عاشقان است

کاری نمیتوان کرد ، پای تو در میان است !

\* ( ۱۴۸ ) \*

وقتی در مجلسی صحبت شده بود که کلمات :

میز - عصا - عمر

در قطعه ای گفته آید .

مرحوم «حاج عبدالحسین ذوالریاستین نعمت الهی» متخلص به مونس  
این قطعه را بر بدیهه سروده است:

این عصاراستی بگوشم گفت:      در پس میز باغمی زچه جفت؟  
ساعت عمر بس عزیز بود      قدر خوددان، دمی نباید خفت!  
\* (۱۴۹) \*

مرحوم «میرزا حسین مشیری» که یکی از شعرای ظریف و باذوق شیرازی بود روزی در تهران وارد مجمعی شد که شاعر معروف معاصر «دکتر شهریار» و چند نفر از رفقای او در آنجا بودند. از جمله جوانی خوش منظر بنام ستوان هزاره که از افسران ارتش بوده نیز در آنجا حضور داشته است.

چون سخن از شعر و شاعری می‌رود ستوان مزبور از مرحوم مشیری شهری طلب میکند و او نیز بر بدیهه این دو بیت را در وصف آن جوان میسرآید:

از آسمان بدر شو ای ماه بد قواره  
آیا مگر نه بینی «ستوان یکم هزاره»  
بر روی دوش ایمه، از چه ستاره دوزی؟  
حیف است چون تو ماهی، همدوش با ستاره!  
\* (۱۵۰) \*

روزی «آقای حسین فصیحی - شیفته» فرزند مرحوم «شوریده شیرازی» که (یکی از شعرای خوش قریحه میباشد) وعده گذاشت که چند روز دیگر نگارنده خدمتشان برسد. در روز و ساعت مقرر چون بملزانش رفتم معلوم شد که در خانه نیستند لذا بر بدیهه این دوبیتی را روی کارتی نوشته در منزلش گذاشتم:

بنا بوعده شرفیاب گشت «بهر روزی»  
ولی چه حیف که دبداری از شما ننمود!  
بلی زپیش بزرگان بتعجبت گفتند.  
دهزار وعده خوبان یکی وفا ننمود!!



بخش دوم

## لطائف نثری



« در میان سخن لطائف نغز »

« چون نمک باشد اندرون طعام »



« سخنان طیبیت آمیز و مزاح‌های بموقع که »  
« دلالت بر حسن قریحه و ذوق سرشار و سلامت »  
« سرد، نقاد نشاط بخش و فرح انگیز است »  
« در این بخش شما نخبه لطیف نثری و »  
« مزاح‌های لطیف و پاسخ‌های دندان شکنی »  
« را که بزرگان و مردم خوش ذوق سر بزنگاه »  
« گفته‌اند و بر حسن قریحه ایشان دلالت »  
« دارد خواهید خوانند و محفوظ خواهید شد. »

## \* (۱) \*

گویند روزی « حضرت رسول ص » با « حضرت امیر ع » خرما تناول میفرمودند ، حضرت رسول از راه طیبیت ، آهسته آهسته خرماها <sup>گسسته</sup> یکبارگی میل میفرمودند ، جلو حضرت امیر میگذاشتند .  
در پایان نظری به هسته های یکبارگی که جلو حضرت امیر انباشته شده بود کرد و فرمودند : یاغلی چقدر اگول هستی ؟!

حضرت امیر فرمودند : اگول کسی است که خرما را با هسته خورده است !

## \* (۲) \*

گویند روزی در زمان حضرت رسول (ص) خالد نامی زنی را بوسیده بود زن شکایت بخدمت حضرت رسول برد . و خالد مورد بازخواست فرار گرفته . خالد عرض کرد : یا رسول الله ! شاهمه جا حکم بقصاص میفرمائید . الحال هم بفرمائید زن بیاید و قصاص خود را از من بگیرد !!  
حضرت تبسم فرمود و چون خالد توبه کرد او را بخشید .

## \* (۳) \*

روزی عثمان به حضرت امیر گفت : ترا هیچ نقصی نیست جز اینکه پامخ هر سؤال و مسئله ای برای تأمل میگوئی در صورتیکه اگر اندکی فکر میکردی شاید بصواب نزدیکتر بود .

حضرت امیر دست خود را در حالی که انگشتان را از هم باز نموده بود بدو نمود و پرسید : ای عثمان اینها چند تا است ؟

عثمان فوری گفت : پنج تا !

حضرت امیر فرمود : چرا فکر نکردی ؟

گفت : جای فکر نبود زیرا که جزء بدیهیات است

حضرت فرمود : سؤالها <sup>یکبارگی</sup> از من میشود بکسر همین حکم را دارد و نزد من از بدیهیات است و محتاج بتفکر نیستیم .

## \* (۴) \*

روزی « ابو بکر » - حضرت علی - عمر ، با هم در کوچه مدینه همدوش هم راه میرفتند . حضرت علی در وسط بود و آندو نفر که بقامت از علی بلندتر بودند در دو طرف آنحضرت راه میرفتند . در اینموقع ابو بکر بیک مصراع شعر ذیل که بالبدیهه گفت با حضرت امیر شوخی کرد و گفت :

انت فی بیننا کنون لنا

یعنی تو در میان ما دو نفر مانند نون «لنا» میباشی ؛  
(لام از یکطرف و الف از طرف دیگر از نون وسط آن بلندتر اند) حضرت  
امیرالمؤمنین نیز فوراً و ادبجلا فرمودند ؛  
انا، ان لم اکن ؛ فانتم ، لا ؛

یعنی اگر من نباشم شما «لا» می شوید یعنی نیست و نابود میگردید ؛

\*( ۵ ) \*

حضرت امیر (ع) شوخ و بپاش و مزاح بوده است به حدیکه اجرای حدود  
را نیز با کمال خوشروئی و خنده روئی میفرمودند و درصفت جنگ هم غالباً تبسم  
داشته است .

روزی سلمان فارسی که از خواص اصحاب حضرت امیر بوده از جلو آنحضرت  
عبور میکرد . حضرت امیر باهستگی پای خود را جلو سلمان آورد بطوریکه  
پای آن پیرمرد بیای آنحضرت اصابت کرد و بزمین خورد ؛  
سلمان در نهایت عصبانیت برخاست و خاکها را از جامه خود پاک کرد و گفت:  
یا علی ؛ همین کارها را کردی که گفتند توجوانی و زیاد شوخی میکنی و خلافت را  
از تو غصب کردند و خانه نشینت کردند !!

\*( ۶ ) \*

روزی حضرت رسول (ص) بر بالای منبر فرمودند که موقع وضع حمل  
زنان دو ملک نازل میشوند که یکی اول میآید و بند رحم را میگشاید تا طفل  
بسهولت متولد شود و بعد از او ملک دیگر میآید و بند رحم را می بندد .  
شخصی از پای منبر عرض کرد یا رسول الله ؛ در خانه من وضع حملی واقع شده  
ولی ملک دوم نیامده است !!  
حضرت تبسم فرمودند .

\*( ۷ ) \*

چون ابو بکر بخلافت رسید و این امر موجب تعجب مردم شد که چگونه قریش  
و بنی هاشم بخلافت او راضی شدند ؛ پدر پیرو کوز ابو بکر ( ابی قحافه ) خطی  
با ابو بکر نوشت که علت خلافت تو چیست و چرا اصحابه ترا مقدم داشتند ؛  
ابو بکر بدو نوشت که چون من مستتر و پیر ترا ز همه بودم مرا جلو انداختند ؛  
ابی قحافه در پاسخ او نوشت ؛ اگر کبر سن شرط خلافت بوده است پس من  
که از تو پیرتر و پدر تو میباشم باید بر تو مقدم باشم و مرا خلیفه کنند !!

## \* ( ۸ ) \*

گویند فیروز معروف به (ابولؤلؤ) که از اسرای ایرانی در مدینه بود عنوان غلامی (منبره) را داشت. منبره از وی روزانه مہلنی را مطالبہ میکرد کہ وی برای خود بجای بندگی کسب کند. ابولؤلؤ میگفت ماہی صد درہم کہ مطالبہ مینمائی زیاد است ولی منبره راضی نمیشد. تا روزی ابولؤلؤ بعمیر شکایت برد در حالیکہ عمر (خلیفہ ثانی) با عبد اللہ ابن عباس (پسر عم حضرت امیر) نشسته بود.

عمر از ابولؤلؤ پرسید چہ کسب و صنعتی را میدانی؟ گفت: نجاری و نقاشی و آہنگری را میدانم و آسیای بادی را نیز میتوانم ساخت کہ باقوہ باد حرکت کند.

عمر گفت با چندین ہنریکہ داری ماہی صد درہم زیاد نیست کہ پردازی؛ ابولؤلؤ ساکت شد و غیظ خود را فرو برد و روی بر تافت کہ برود. خلیفہ او را باز خواند و گفت از برای ما یک آسیای بادی در مدینہ بساز کہ خیلی بدان احتیاج داریم.

ابولؤلؤ گفت: اطاعت میکنم! یک آسیائی برای تو بسازم کہ آوازہ آن شرق و غرب عالم را بگیرد و تا دامنہ قیامت باقی بماند!! اینرا گفت و رفت. عمر خندید و باہن عباس گفت: این غلام مرا بکشتم تهدید میکنند!! بعداً ابولؤلؤ وعده خود را وفا کرد و عمر را بضر بخنجر از پا در آورد کہ بہمان ضربت فوت کرد!

## \* ( ۹ ) \*

روزی عربی بمسجد درآمد و دور کمت نماز را در غایت تمجیل گزارد و ہجیک از دستورها میکہ دادہ شدہ است رعایت نکرد. آنگاہ دست بدعا برداشت و گفت خدایا مرا اعلی درجات بہشت روزی کن و یک قصر زرین و چہار حور عین مرا بدہ! حضرت سجاد کہ حضور داشت چون نماز آن عرب و توقعات او را دید فرمود ای عرب! مہریہ حقیر آوردی و نکاح بزرگ طمع کردی!

## \* ( ۱۰ ) \*

روزی «عمر ولایت صفار» از سپاہیان خود سان میدید یکی از لشکریانرا دید کہ براسمی بغایت لاغر سوار بود،

عمرود در غضب شد و گفت: لعنت خدای بر لشکریانی که هر دینار و درمی که بایشان دادم سرین زنان خود را با آن فربه ساختند و مر کبان خود را لاغر نگاهداشتند!!

آن لشکری گفت: والله ای امیراگر تحقیق فرمائی آن سرین از این سرین لاغر تر است!!

عمر و از آن سخن بخندید و ده هزار درم بوی انعام داد و مرسوم او را مضاف کرد و گفت: اکنون برو و هر دو سرین را فربه ساز!!

### \*(۱۱)\*

گویند «یعقوب لیث صفار» پیش از رسیدن بامارت و سلطنت روزی با جوانان و یاران خود نشسته بود. ناگاه پیری از اقوام و اقاربش رسیده گفت: ای یعقوب! توجوانی لایق و خوب روی و ورشیدی، «دست پیمانی» (۱) لایق فراهم ساز تا عروس جمیله ای از اعیان را برای تو خوانستگاری کنم. یعقوب گفت: ای پدر! عروسی را که من میخواهم دست پیمانش را مهیا کرده ام. پرسید کدام است؟

یعقوب شمشر خود را از غلاف کشید و گفت: من عروس شرق و غرب عالم خطبه کرده ام و دست پیمان او هم این تیغ آبدار و شمشر جوشن گداز است! (۲)

### \*(۱۲)\*

وقتی خلیفه عباسی از بنداد رسولی را بدر بار یعقوب لیث صفار فرستاده بود.

رسول روزی هنگام غروب آفتاب بیار گاه آمد: «داهربن یحیی» پسر عموی یعقوب که مردی دلیر و خرمند بود ولی بسبب بذله گوئی و ظرافت طبعی که داشت او را «ازهرخر» گفتندی پیش رفت و او را توضیح کرد و گفت: صبح حکم الله بالخیر! یعقوب با آنکه عربی نمیدانست دریافت که او خطا کرده و لذا بروی خرده گرفت که نباید در آغاز شب گفت.

۱- دست پیمان که آنرا دست پیمان هم گویند اسبابی است که آنرا داماد پخوانه عروس میفرستد. مهریه را نیز گفته اند.

۲- عروس ملك کسی در کنار گیرد تنگ

که بوسه بر لب شمشر آبدار زند!

صبح حکم الله

از هر جواب داد: بیپوده بر من خرده مگیر. من می‌خواستم این رسول بدانم که در دستگاه تو لاقل یکنفری هست که بزبان تازی بتواند سخن گفت!!

\*( ۱۳ ) \*

چون «ماکان کاکلی» راهوای تسخیر خراسان فرسرافتادد امیر نصر بن احمد سامانی «امیر علی را مأمور قلع و قمع وی کرد. چون امیر علی با «ماکان» در نبرد شد «ماکان» کشته گردید.

امیر علی خواست که آن خبر را با کبوتران با امیر نصر خبر دهد پس با سکا فر که سر آمد منشیان بود گفت دو کلمه مختصر که قتل ماکان را خبر دهد بنویس.

او بر بدیهه نوشت: ماکان، صدار کاسمه!!

یعنی: نا بود چونام خویش گردید!!

\*( ۱۴ ) \*

ملا سعد الدین تفتازانی از «قریة الرجال» تفتازان است که از ولایت «نساء» بشمار می‌رود. نادانی بدو گفت

ما شمارا از در حال «گمان می‌بردیم ولی معلوم شد که از «نساء» بوده‌اید!!

ملا سعد در پاسخ گفت. مگر نشنیده‌ای که گفته‌اند:

الرجال من النساء!!

\*( ۱۵ ) \*

سلطان محمود غزنوی چون میدید که در باریان نسبت با و اظهار اطاعت و علاقه‌مندی زیادی ابراز میدارند خواست امتحان کند تا ببیند که چه اشخاصی در گرفتار خود صادق‌اند؟ - روزی بقصد شکار از شهر بیرون رفت و عده زیادی در رکاب او بودند. همینکه فرسنگی از شهر دور شدند شاه ایستاد و مقداری سکه طلا و درو گوهر بجلو همراهان ریخت و خود بسرعت اسب تاخت و از آنجا دور شد چون فرسنگی رفت بعقب خود نگاه کرد دید که فقط ایازدنبال شاه آمده و بقیه در اثر جمع آوری ثروت از شاه غافل مانده‌اند پس:

باو گفت کی سنبلت پیچ پیچ

زینما چه آورده‌ای؟ گفت: هیچ!

آنوقت شاه دانست که فقط ابازا است که با و صادقانه علاقه‌مند است و لذا بیش از

پیش باو مهرورزید.

## \* ( ۱۶ ) \*

«ملك اعلاء الدين غوری» با «بهرامشاه غزنوی» در کنار «آب باران»  
مصاف داد. بهرامشاه با وجودیکه دو بست فیل جنگی داشت از اعلاءالدین منهنز  
شد و شب از سر ما به خرابه‌ای پناه برد!

پس دهقانی را دید و گفت: طعام چه داری؟!  
مرد دهقان بنیر و پودنه لب جوئی آورد. چون تناول کرد باستراحت پرداخت  
و از دهقان پوشش خواست.

دهقان گفت: ای جوان! خدا بتهالی میداند که بغیر از «جل گاوی»، هیچ چیز  
ندارم! اگر اجازت فرمائی تا بر تو بیوشم!

سلطان که از شدت سرما بیتاب شده بود گفت:

ای بدبخت، نامش را چرا گفتی؟ زود باش بپوشان!!!

## \* ( ۱۷ ) \*

انوری شاعر معروف روزی در بازار بلخ میگذشت. شخصی را دید که بخواندن  
فضایدانوری مشغول است و مردم او را تحسین میکنند. انوری پیش رفت و گفت:

ایمرد این اشعار از کیست؟

گفت از انوری است

انوری گفت تو انوری را میشناسی؟!

گفت: چه میگوئی؟ من خودم انوریم!!

انوری بخندید و گفت: سرقت شعر را شنیده بودم ولی تاکنون نشنیده بودم که  
شاعر را بدزدند!!

## \* ( ۱۸ ) \*

گویند زن خواجه «محمد همگر» سالخورده بوده. خواجه از بزد باصفهان  
آمد. زنش نیز چندی بعد بدنتیالش باصفهان آمد. یاران خواجه را مژده دادند  
که خاتون بخانه فرود آمد. خواجه جواب داد که: مزده آن بود که خانه بخاتون فرود آمدی؟

خاتون چون این سخن را بشنید، خواجه گفت: این چه سخن است که گفته‌ای  
ایا پیش از من و تو لیل و نهار می‌نموده است؟!

خواجه گفت: بای! پیش از من بوده ولی پیش از تو نبوده است؟!

## \* ( ۱۹ ) \*

معروف است که سر (شیخ سعدی) بیمه و طاس بوده است (المهدی علی الراوی):  
روزی بایکی از علماء سرگرم مباحثه و مناظره بوده است.

عالم مزبور که مغلوب شده و بدون برهان و دلیل مانده و در برابر تیغ زبان  
سعدی درمانده بود به پر خاش پرداخته که: من بقدر موی سر تو درس

خوانده‌ام!!

سعدی فوراً کلاه را از سر بر گرفته و به‌ضار گفت:  
سر مرا بتگرید تا پایه فضیلت آقا بر شما معلوم گردد!!  
\*(۳۰)\*

کویندروزی (شیخ سعدی) در بازار شیراز با (حکیم نزاری) قهستانی اتفاق ملاقات افتاد و چون آثار کمال درسیمای حکیم مزبور مشاهده کرد پرسیدش از کجائی؟  
گفت: از خراسان.

شیخ گفت: از سر سعدی چیزی یاد داری؟

گفت: آری و این بیت شیخ را خوانده:

سعدی خط سبز دوست دارد      نه هر علف جوالدوزی

پس نزاری از سعدی پرسید که از اشعار نزاری چیزی به‌خاطر داری؟

سعدی گفت بلی و این مطلع را خوانده:

آوازه در افتاد که باز آمدم از می

به‌شان عظیمی است! من و توبه؟ کجاء کی؟

حکیم بفرست دریافت که سعدی است پس او را در بر گرفت سعدی و بر ایا احترام بخانه خود برد و چندی به‌هماننداری قیام کرد و تکلفات تمام بجای آورد. حکیم هنگام مراجعت و عزیمت بیکی از خدام شیخ گفت. مهماننداری چنین نکنند! هر گاه شیخ بخراسان آید طریق مهماننداری می‌آموزد!

اتفاقاً پس از چندی سعدی بخراسان رفت. حکیم نزاری به‌هماننداری پرداخت روزاول شیرداغی تهیه نمود. روز دوم ماهیچه آورد. روز سوم گوشت بریان حاضر کرد و گفت: چنین مهمانی را سالها میتوان کرد و چنان مهمانی که شما کردید بیش از چند روز نمیتوان نمود!

\*(۳۱)\*

مولانا (علامه قطب الدین شیرازی) معروف به (ملای قطب) را عارضه‌ای روی نموده، مسهلی بخورد. مولانا شمس الدین عمیدی بعیادت او رفت و گفت شنیدم که دبروز مسهل خورده بودی. از دی باز بدعامشغول بودم



قطب‌الدین گفت: آری! از دی‌باز از شما دعا بود و از ما اجابت! (۱)

\*(۲۲)\*

((مولانا قطب‌الدین علامه شیرازی) بمیادت بزرگی رفت . پرسید چه کسالتی داری؟

گفت : تبم میگیرد و گردنم درد میکند - اما خدا بر اشکر که اکنون يك دوروز است که تبم شکسته است اما هنوز گردنم درد میکند.  
مولانا گفت : دل خوشدار که آن نیز در همین دوروزه بشکند !!

\*(۲۳)\*

(قطب‌الدین علامه شیرازی) روزی برای میرفت شخصی از بام افتاد و بر گردن مولانا آمد چنانکه مهره گردنش آسیب دید!  
چند روزی بدان سبب بستری گردید . روزی جمعی از اکابر بمیادت او آمدند و گفتند: مغدوما را چه حال افتاده است؟  
گفت: چه حالی از این بدتر باشد که دیگری از بام میافتد و گگردن ما میشکند؟!

\*(۲۴)\*

(مولانا قطب‌الدین شیرازی) روزی بمحله جهودان رفت و اعیان ایشان را جمع کرد و گفت : مرا میشناسید که دانشمند مسلمانانم و دین اسلام را بمن قوت تمام است؟!

گفتند : بلی میدانیم که تو بی مثل زمانی و نادردوران !  
گفت: دلم از مسلمانی خود گرفته است. اگر شما سی روز مرا خدمتهای شایسته کنید و الوان اطعمه و اشربه ای که دلم میخواهد برای من مهیا سازید، من بدین شما در آییم و دین شما را تقویت نمایم. جهودان باهم مشورت کردند و گفتند که اگر مولانا بدین ما در آیند ما را بسی قوت افزاید - پس مهمانی و خدمت او را قبول کردند. چون سی روز گذشت نزد وی آمدند که میعاد رسیده و بایده که بوعده وفا کنی!!

مولانا گفت به پیروی از خدا که بموسی فرمود: (واتمناها بعشر) ده روز دیگر بر مدت ضیافت بیفزائید جهودان قبول کردند.

۱ - در این گفته ایهامی است که بظاهر یعنی قبول دعا ولی در حقیقت مقصود

اجابت مزاج است!

چون چهل روز تمام شد و وقت آن آمد که مولانا بکیش یهود نقل کند ، تمام اعیان یهود جمع شدند که وقت آن است که بوعده وفا کنی !  
 ملای قطب گفت : ای جهودان ! شما عجب ابلهان بودید .  
 من چهل سال است که طعام و شراب مسلمان میخورم و مینوشم و جامه ایشان را می پوشم ولی هنوز مسلمان نشده ام ، با چهل روز طعام شما کی یهودی شوم !  
 بشنیدن این پاسخ همه حاضرین بانهایت پشیمانی از وی دور شدند !!

### \*(۴۵)\*

شبی دخواجه نصیر الدین طوسی ، در ضمن مسافرتی با سیاهی فرود آمد و دستور داد تا خوا بگاه او را روی بام آسیا بگسترند . ساعتی از شب نگذشته بود که آسیا بان بنزد خواجه آمده گفت :  
 قربان بیایید و داخل آسیا بخوابید زیرا که امشب باران می آید !  
 خواجه که خود را اعلی علمای هیئت و نجوم میداند است اسطرلاب را در او رد و چون در آن نگاه کرد خانه بارانی ندید و در آسمان هم کو چکتر بن لکه ابری و با اعلام دیگر ی که دلالت بر آمدن باران باشد مشاهده ننمود

پس بگفته آسیا بان اعتنائی نکرد و هما نجا خوابید . آسیا بان هم هیچ نگفت و رفت نصف شب که شد باران شروع شد و خواجه مجبور گردید که بداخل آسیا پناه برد و در آنجا از آسیا بان علت پیشگویی او که و بر استخت درشگفتی فرو برده بود پرسید :  
 آسیا بان گفت : من سگی باهوش دارم که هر شبی میخواهد باران بیاید سگ من از همان سرشب می آید و داخل آسیا میخوابد . امشب هم آمد و داخل آسیا خوابید و لذا فهمیدم که باران خواهد آمد . خواجه خیلی تعجب کرد و گفت : افسوس که عمر برادر کسب علوم و معارف صرف کردیم و بقدر فهم حیوانی حاصل زحمات ما نبود !!

### \*(۴۶)\*

(سعد بن زنگی) پادشاه معاصر و مدوح سعد بن ابی زنادی بوده است بنام (مظفر الدین ابو بکر) که ولیعهد بوده است .  
 ابو بکر جوانی آراسته و خوش صورت بوده و شهرت حسن و جمالش از کوی و برزن گذشته بود و سعد او را بسیار دوست میداشته است

اتفاقاً ابوبکر مریض می‌گردد و کلیه اطباء آن زمان از معالجه وی عاجز میشوند. شب که مرض ابوبکر شدت مینماید و حالش فوق‌العاده سخت می‌گردد، اتابک سعد به پشت بام قصر خویش رفته و روی عجز بدرگاه ایزدمتعال بر خاک گذارده و با قلبی شکسته نذر میکند که اگر خداوند فرزندش را شفا دهد او نیز قصر سلطنتی خود را خانه خدا «مسجد» سازد.

اتفاقاً تیردعایش به‌دفع اجابت رسیده و فردا حال ابوبکر روبه بهبودی می‌گذارد از این رو سعد قصر سلطنتی را خراب و شروع بساختن مسجدی میکند که بعدها بمناسبت نزدیک بودن به مسجد جامع عتیق به «مسجدنوه» معروف میشود. در هنگام ساختن مسجد گاهگاهی خود سعد برای سرکشی بساختن مسجد میرفته است.

روزی «شیخ سعدی» و «علامه قطب‌الدین شیرازی» معروف به «ملای قطب» که برخی او را دائمی سعدی دانند، در خدمتش بوده‌اند با اتفاق فرزندش «ابوبکر» سرکشی ساختمان می‌روند.

بنادر بلندی طاقی می‌زده و شاه و همراهان در پایین ایستاده به تماشا مشغول میشوند. ناگهان مقداری خاک از زیر دست بنا جدا شده و بر صورت ابوبکر رسیده سپس بزمین میریزد

ملای قطب‌الدین از روی ظرافت و طیبیت فوری می‌گوید:

یا لیتنی کنت تراباً!

سعد از این بیان درخشم شده رو بسعدی کرده می‌گوید:  
چه گفت؟!

سعدی بیدرنگ می‌فرماید: و بقول الکافر، یا لیتنی کنت تراباً!!

این بیان لطیف و بموقع خشم سعد را تسکین داد و از علامه درمی‌گذرد.

\*(۲۷)\*

گویند هنگامیکه «خواجه نصیرالدین طوسی» مشغول تهیه رصدخانه مراغه بود «ملای قطب» (علامه شیرازی) نیز که از شاگردان خوب خواجه و در امر زیج دستیار وی بوده، در خدمتش بود.

روزی «هلاکوخان» بعلتی برخواجه متغیر شد و بدو خطاب کرده گفت:  
اگر امر زیج و رصد ناتمام نمی‌ماند ترا میکشتم!

ملای قطب که حضور داشت و در همه جا از مطایبه و ظرافت دست نمیکشید (و گویا بعلمت شافعی بودن با خواجه که در تأیید مذهب شیعه امامیه میکوشیده چندان در عالم صفا نبوده) بحضور هلاکو عرضه داشت که :

اگر ایلتخان در باب خواجه خیالی در سردارد و از بابت زیج نگران است  
بنده میتواند این شغل را عهده دار شود !  
ولی هلاکو بگفتار او اعتنائی نکرد !

و قتیکه خواجه شاگرد جسور خود را در راه مورد تعرض قرارداد که این  
چه سخنی بود که با هلاکو در میان نهادی ؟ او مفلول است و مزاح و شوخی  
نمیفهمد و اینگونه خطاب با او دور از احتیاط بود !

ملای قطب گفت : مرا چه حد آنکه در مورد استادی بهزل و مطایبه سخن  
گویم ! هر جا باشم چه در حضور و چه در غیاب خواجه ، در حق استادی جز بجهت  
زبان بیان نخواهم گشود !!

#### \* ( ۲۸ ) \*

گویند چون مادر هلاکو خان وفات یافت ، یکی از اعاظم علماء عامه که با  
خواجه نصیرالدین طوسی دشمنی داشت بهلاکو گفت که در قبر نکیر و منکر از  
مردگان در باب اعتقادات ایشان سؤالهائی میکنند و چون مادر شماعوام است  
و سر رشته سؤال و جواب ندارد مقتضی است که خواجه نصرالدین را بهمراه او  
در قبر بفرستی که جواب نکیر و منکر را بگوید !

چون خواجه از این سعایت باخبر شد بساطان عرض کرد که سؤال نکیر و منکر  
در قبر برای همه کس مسلم است و حتی برای شما سلاطین هم هست . پس بهتر  
است که مرا برای خود نگهدارید و فلانکس (سعایت کننده) را در قبر نزد مادرت  
بفرستی !!

هلاکو این امر را قبول کرد و آن عالم را در قبر مادر هلاکو گذاشتند !!

#### \* ( ۲۹ ) \*

وقتی خواجه نظام الملک وزیر معروف ملکشاه عمارتی در نظامیه بنیان نهاد  
و بنای آن شخصی کاشی (از اهل کاشان) بوده است .  
بنای خواجه نظام الملک پرسید که در دمبرزه چه باید فرش کرد ؟!

... خواجه از روی ظرافت گفت: کاشی فرش کن!  
بنای حاضر جواب فوراً در پاسخ گفت: قربان بایست نظامی فرش کرد!! (۱)

❀ (۳۰) ❀

روایت است که «ملکشاه سلجوقی» به «احمد غزالی» (برادر حجة الاسلام ابو حامد غزالی) ارادت میورزیده است  
روزی با پسرش «سنجر» که سخت زیباروی بوده است بدیدن شیخ رفت  
و شیخ گونه سنجر را بوسید.

این معنی بر حضار گران آمد و بسططان رسانیدند. ملک‌شاه بسنجر گفت:  
شنبده ام که احمد غزالی بر گونه تو بوسه داده است سنجر گفت آری!  
ملکشاه گفت: ترا بشارت باد که بر یک نیمه جهان فرمانروا گشتی! و اگر  
شیخ از گونه دیگر تو بوسه می‌گرفت بر تمام جهان مسلط می‌آمدی!! و تاریخ  
ثابت کرد که امر همچنان بود که ملک‌شاه گفته بود!

❀ (۳۱) ❀

موقعیکه «خواجه نصرالدین طوسی» میخواست زیج مراغه را بسازد  
«غیاث الدین مسعود کاشانی» منجم و ریاضی دان معروف آن عصر را از  
کاشان بمراغه احضار کرد.

غیاث الدین مردی کوتاه قد و ضعیف اندام بود. همینکه هلاک او را دید،  
در نظرش حقیر جلوه کرد و بخواجه نصیرالدین گفت:

این مرد نیم وجبی بچه درد میخورد!؟

خواجه نصیر در جواب گفت: همین مرد نیم وجبی، تمام آسمانها را وجب  
بوجب پیموده است!!

❀ (۳۲) ❀

«نظامی گنجوی» کتاب خسرو و شیرین را بنام قزل ارسلان گفته است و از  
جمله ابیاتیکه نظامی در مدح او گفته است این بیت است  
بدر بسا چون زند تیغ بلارک      به ماهی گاو گوید: کیف حالک؟  
آورده اند که چون بیت مزبور خوانده شد و حالک را بمتابعت قافیه بلارک  
منصوب ذکر شد، یکی از حضار مجلس گفت: ای شیخ! به حسب ترکیب و حالک،

۱- نظامی نوعی آجر است که گویا بدستور خواجه نظام الملک ساخته شده و بنام او  
معروف گردیده است.

مرفوع میباشد نه منصوب !

نظامی در بدیهه گفت : معذوردارید که گاو نحو نپداند !!

\*(۳۳)\*

هنگامیکه « خواجه حافظ شیرازی » غزل معروف خود را که بمطلع ذیل

است سرود :

الا یا ایها الساقی ، ادر کأساً و نا ولها

که عشق آسان نمود اول ، ولی افتاد مشکله

از وی پرسیدند که مصراع اول مطلع غزل متعلق به یزید ابن معاویه است

که گفته است :

انا المسموم ، ما عندی بتر یاق و لاراق

ادر کأساً و نا ولها ، الا یا ایها الساقی

چه شده که استاد بی نظیری مثل تو بسرقت شعر یزید تن در داده است ؟ !

حافظ جواب داد که : مال کفار بر مسلمان حلال است !! ( ۱ )

\*(۳۴)\*

در زمان نزول آیات « امیر تیمور گورکان » بشیراز ، بر اهل شهر مالی مقرر

کرد که هر خانواده ای بپردازد . چون حافظ نیز یکی از ارباب تاهل بود و خانه

داشت از آن جمله مقدار بیهم بنام او نوشتند و بمحصل حواله کردند .

حافظ در اثناء اینحال بامیر منگ کور پناه برد و اظهار افلاس و بی چیزی نمود

امیر بمشارالیه گفت : کسبیکه میگویید :

۱- اهل شیرازی این قطعه را بهمین مناسبت سروده است :

خواجه حافظ را شبی دیدم بخواب

از چه بستی بر خود این شعر یزید

گفت واقف نیستی زین مسئله

و کاتبی نیشابوری نیز این قطعه را

عجب در حیرتم از خواجه حافظ

چه حکمت دید در شعر یزید او

اگر چه مال کسافر بر مسلمان

ولی از شیر عیبی پس عظیم است

گفتم ای در فضل و دانش بیمثال

با وجود اینهمه فضل و کمال

مال کافر هست بر مؤمن حلال ؟

بموضع کنش خسر زان عاجز آید

که در دیوان نخست از وی سراید

حلال است و در او فعلی نشاید

که لقمه از دهان سگ رباید !!

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را

بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را  
وسمرقند و بخارائی کسه ما بهراز زحمت گرفتیم بیک خصال بخشد چگونہ  
مفلس باشد؟!

حافظ بیدرنگ گفت : از این بخشنده گی های بیجاست که مفلسم !  
امیرا خوش آمد و او را از برداخت آن وجه معاف داشت .

\*( ۳۵ )\*

چون «امیر تیمور گورکانی» مملکت هند را مستخر ساخت ، روزی در حضور  
اعیان هند اظہار داشت کہ : شنیده ام در بلاد هندوستان ، سازندگان و نوازندگان  
زیادی هست !؟

حضار گفتار او را تصدیق نموده و یکی از ماریف رامشگرانرا کہ « دولت »  
نام داشت و کور بود در خدمتش حاضر کردند .  
چون رامشگر مزبور بخواندن و نواختن پرداخت ، امیر تیمور از ساز و آواز  
او خوشش آمده پرسید : اسمت چیست ؟  
گفت : دولت !

امیر تیمور گفت : مگر دولت هم کور میشود !؟

او در جواب گفت : اگر کور نمی بود بخانه لنگ نمی آمد !!

چون تیمور لنگ بود و کنایه دولت هم بوی از همین نظر بود ، این حرف  
با میر برخورد ولی چون کلامی ظریف و گفته بموقعی بود ، قیافه خوش نشان داده  
انعامش داد .

\*( ۳۶ )\*

چون تیمور لنگ بسلطنت رسید ، روزی بشکار میرفت . در راه مرد فقیری را  
دید کہ در صحرا زراعت میکرد . از او پرسید کہ چه نام داری ؟  
گفت : تیمور !

گفت : عمر تو چقدر است ؟

همان مدتی را گفت کہ عمر امیر تیمور بود !

چون نیک نگریست دید کہ پای او نیز لنگ است !

پس دید کہ مشابهت کاملی بین او و آن مرد فقیر موجود است !

آنگاه پادشاه گفت : با اینهمه مشابَهت که میان ماست چگونه من بسطنت رسیدم و تو بقر و فاقه مبتلا شدی ؟ !  
 آنمرد گفت : بسبب آنکه طالع من و تو هر دو دلو، است اما طالع تو وقتی بود که دلو از چاه بیرون می‌آمد و پر بود ولی طالع من وقتی بود که دلو در چاه فرو میریخت و خالی بود !!  
 پادشاه را خنده گرفت و او را انعامی کافی بخشید . (۱)

## \* (۳۷) \*

شخصی از مولانا « قاضی عضد الدین » معروف به « قاضی عضد » پرسید که : بیخ سلطانیه سرد تراست یا بیخ ابهر؟  
 گفت : سؤال تو از هر دو !!

## \* (۳۸) \*

قاضی عضد بسیار تنومند و عظیم الجثه بود - روزی با یکی از علمای شیراز که « مولانا پادشاه » نام داشت و از دانشمندان معروف شیراز بوده و بغایت ضعیف و لاغر اندام بوده مباحثه در میان داشت . بحث ایشان بغلظت و خصومت انجامید . اتفاقاً در پیش روی مولانا پادشاه قلمدانی نهاده بود . قاضی که از مباحثه مولانا عصبانی شده بود بر سبیل تعرض و استخفاف گفت : از پس آن قلمدان آواز می‌آید - آنرا بردارید و به بینید که در پس آن چه چیز است؟! مولانا بدین کنایت بر بدیهه در جواب قاضی گفت :  
 از « يك » نطفه آدمی بیش از این متکون نمیشود !  
 قاضی از این جواب که بغایت زیبا گفت بسیار شرمنده گشت و از تعرض خود پشیمان شد !

## \* (۳۹) \*

وقتی « محمد امین خان » که یکی از امراء دربار هندوستان بود شخصی وارسته‌ای را دید که ریش خود را از ته تراشیده است پرسید : این کیست ؟ گفتند : بیدل شاعر است . پس از روی غرور نگاهمی بوی کرد و گفت : توئی که ریش خود را اینطور تراشیده‌ای ؟ !



بیدل جواب داد : ریش خود را تراشیده ام ولی دل کسی را نخراشیده ام !  
 محمد امین خان که قاتل حسینعلی خان بود از این جواب کنایه آمیز عصبانی  
 شد و کینه بیدل را بیدل گرفت ولی وساطت « نظام الملک » نگذاشت آسیبی  
 پاو برسد .

### ❁ ( ۴۰ ) ❁

نام پدر « فیض دکنی » شاعر هندی شیخ مبارک بوده است روزی « عرفی »  
 شاعر شیرازی فیض را دید که باسگ بچه ای سرگرم بازی است . عرفی گفت :  
 خواجه زاده را نام چیست ؟

فیض گفت : نام او عرفی است !!

عرفی گفت . مبارک است !

( کنایه بنام پدر فیض ، شیخ مبارک ) .

### ❁ ( ۴۱ ) ❁

روزی « هلالی » که از شعرای بسیار ظریف و مشهور است در مجلس  
 « میرزا کامران » نشسته بود . ناگاه « نرگسی » که او نیز از شعراء لطیف طبع  
 بود بمجلس درآمد و خود را بالای دست هلالی جا کرد و نشست .

هلالی از روی تعرض و توییح پرسید که تو کیستی که از من بالاتر نشستی ؟

نرگسی گفت . من شاعرم و نامم نرگسی است و نرگس را شهاوت

بچشم است و چشم بالای همه اعضاء است ؛ از اینرو بالاتر نشستم !

هلالی گفت : منم شاعرم و نامم هلالی است و هلال بر آسمان است و نیز

هلال را با برو نسبت میدهند و ابرو بر بالای چشم جادارد ؛ از این سبب مرا از

تو بالاتر باید نشست !

نرگسی گفت . هلال نام غلام است .

هلالی گفت . نرگس هم نام کنیز است

میرزا کامران و اهل مجلس بسیار خندیدند و هر دورا تحسین بسیار نمودند !

### ❁ ( ۴۲ ) ❁

شی « شاه عباس کبیر » در خانه « امامقلی خان » فرمانده کل قوای

ایران و حاکم فارس که از شخصیت‌های برجسته ایران در آن زمان بوده بشام

دعوت داشت . پس از صرف غذا و نوشیدن مشروب ، شاه هوس میکند که در

حرمسرای امام قلی خان دوری بزنند ولی سر بازی که قراول و دربان حرم سرا

بوده مانع او میشود و میگوید :

جز از بایم به پیچ کسی اجازه ورود بحر مسرانمیدهم و فقط « ریش و سبیل »  
اوست که میتواند بدرون حرم سرا برود !

شاه عباس از این جسارت سرباز در شکفتی شده میگوید :

پسر! تو میدانی من که هستم؟!

سرباز پاسخ میدهد : چرامیدانم شما پادشاه مردانید نه سلطان زنان !

شاه جواب سرباز را پسندیده و از آن جدا دور میشود .

صبح روز به امام قلیخان که از واقعه شب پیش آگاه گشته بود بحضور پادشاه  
شناخته ، خود را بیای او میاندازد و تقاضای عفو سرباز را میکند

شاه عباس میگوید : من به پیچ وجه از کس کرده سرباز خشمگین نشدم بلکه  
بمکس از غیرت و مردانگی او بسیار بر خود فالیدم اکنون او را مرخص کن تا  
پاداشش دهم .

امام قلیخان بیدرتنگ آن سرباز را مرخص میکند و شاه حکومت یکی از  
ولایات را با او میسپارد .

### ❦ (۴۳) ❦

« شیخ الرئیس - ابوعلی سینا » که نزد ارباب علوم و اصحاب فنون

در استادی مسلم بود روزی با کوبه و وزارت از راهی میگشت .

کناسی را دید که بدن شغل کثیف مشغول است و زبانش بدین شعر مترنم :

گرامی داشتم ای نفس از آنت

که آسان بگذرد بر دل جهانت !

شیخ الرئیس را از شنیدن این شعر تبسم آمد و باشکر خنده ای از روی تعرض

گفت : الحق حق تعظیم و تکریم همان است که تو درباره نفس شریف  
مرعی داشته ای !!

قدر و جاهش این است که در قعر چاه بذلت کناسی دچارش کرده ای و عز

شأنش این است که بدین خفت و خواری گرفتارش ساخته ای !! عمر نفیس را

در این امر خبیث تباه میکنی و این کار زشت را افتخار نفس میشماری !!

مرد کناس سر بر گردانید و گفت : در عالم همت ، نان از شغل خسیس خوردن

به که بار منت کشیدن !! (۱)  
بدست آهن تفته کردن خمیر

به از دست بر سینه پیش امیر !

ابوعلی از پاسخ آن مرد کناس غرق غرق شرم و خجلت شد که دم بر نیاورد  
و از آنجا بشتاب بگذشت !!

❖(۴۴)❖

« شمس المعالی - قابوس ابن وشمگیر » که پادشاه گران و طبرستان  
بود بوفور علم و دانش و فرط احسان و جوانمردی ممتاز بود ولی بیحد سفاک  
و ظالم ! با اندک جر می جمعی رامیکشت و لسان از این جهت همه مردم از او  
متنفر شدند تا عاقبت بر او شوریدند و او را گرفته بیکی از قلاع فرستادند .  
عبدالله نامی که از جمله دشمنان وی بود مأمور بردن وی گردید . قابوس  
درواه از عبدالله پرسید که سبب این حرکات شما چه بود ؟

گفت من و پنج نفر دیگر از سفاکی و خون ریزی تو بندگان آمدیم و اینکار  
را انجام دادیم تا مردم از شر تو آسوده شوند !  
قابوس گفت : شما اشتباه کردید زیرا اگر من سفاک بودم تو و آن پنج نفر  
را زنده نمیگذاشتم که مرا بدین روز پنداشنید !!

❖(۴۵)❖

« شاه عباس کبیر » در شکار گاهی دهقانی را دید که آثار دوشی و فقر  
از صورت حال او هویدا بود .

۱- شیخ فریدالدین عطار در کتاب مصیبت نامه این داستانرا به اصمعی نسبت

داده و آنرا چنین ذکر میکند :

|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| اصمعی میرفت در راهی سوار    | دید کناسی شده مشغول کار        |
| نفس رامیکفت کای نفس نفیس    | کرده مت آزاد از کار خسیس       |
| هم ترا دایم گرامی داشتم     | هم برآی نیک نامی داشتم         |
| اصمعی گفتش تو باوی این مگوی | زین سخن دیگر بدین مسکین مگوی   |
| چون تو باشی در نجاست کارگر  | آنچه باشد در جهان زین خوار تر؟ |
| گفت باشد خوار تر افتادیم    | هر در همچون تسوئی استادیم      |
| هر که پیش خلق خدمت گر برد   | کار من صد بار زو بهتر بود      |
| گرچه ره جزس بریدن نبودم     | گردن منت کشیدن نبودم !         |

شاه بوی گفت : مگر سه رابه نه نزدی؟! (۱)

دهقان گفت : زدیم و نگرفت!! (۲)

\*(۴۶)\*

« شاه سلطان حسین صفوی » مردی سالوده لوح بوده است. گویند

در عرض سال پیوسته گفتی : کاش ماه رمضان بودی تازلو بیا خوردیم !!

\*(۴۷)\*

شخصی از « جامی » پرسید که میخواهم چیزی بخرم که وقتیکه مغز آنرا

خوردم پوستش را بهمان قیمت بفروشم !! چه چیز را بخرم؟! :

جامی گفت : شکنجه بره !!

\*(۴۸)\*

شاعر مهمل گوئی نزد « جامی » میگفت که دوش خضر را بخواب دیدم و

آب دهن مبارک را در دهن من انداخت .

جامی گفت دروغ مگو! آنجناب میخواست تف در ریش تو بیاندازد ؛ تو

دهان را باز کردی در دهانت افتاد !!

\*(۴۹)\*

شاعری غزلی گفته نزد جامی برد و بعد از خواندن گفت : میخواهم این

غزل را از دروازه شهر بیاویزم تا مشهور گردد !

جامی گفت : چون کسی نمیداند که شعر از آن تست بهتر این است که بگوئی

ترا نیز پهلوئی آن بیاویزند !!

\*(۵۰)\*

شاعری مهمل گوی پیش جامی میگفت : چون بخانه کعبه رسیدم دیوان

شعر خود را از برای تبسم و تبرک بر حجر الاسود مالیدم .

جامی گفت : اگر آنرا در آب زمزم میمالیدی بهتر بود !!

\*(۵۱)\*

مولانا « ساغری » ریشی دراز داشت . روزی در سرخیابان بر کنار جوی

۱- یعنی مگر سه ماه مدت را کشت نکردی تا برای نه ماه دیگر سال آسوده باشی؟! :

۲- یعنی کار کردم لیکن آفات سماوی چون سن و سرما و مایح ، رنج و کوشش مرا

بی حاصل کرد !!

آبی با جامی ایستاده بود و در آن جوی کسی اسب می‌شست و دست در ساغری و دم آن اسب میکشید . (۱)

ساغری از جامی پرמיד : ساغری و دم این اسب بچه میماند ؟  
جامی گفت : ساغری او بروی ساغری و دم او بریش ساغری !!  
\*(۵۲)\*

منقول است که روزی « شاه قاسم انوار » بر اثر توصیه جامی و اصرار « ملای تفتازانی » بامر و تمنای « سلطان حسین میرزا » بر منبر رفته و در بیان « لاله الا الله » بسخن پرداخت .

جامی فرصت یافتنه خواست تا اشکال مشهوری که در آن کلمه است القاء نماید . لاجرم متوجه شاه قاسم شده گفت : بنده در کلمه « لا اله الا الله » بحثی دارم . (۲)

شاه قاسم در پاسخ گفت : من سابقاً شنیده بودم که در کلمه « علی ولی الله » بحث داری و حال می بینم که در « لاله الا الله » نیز بحث داری !! (۳)  
جامی سخت شرمنده شد و دم بر نیارود !

\*(۵۳)\*

گویند مولانا « سوداگی » عاشق « میرزا ابایسنقر » بوده است . روزی در بالای بام خانه نشسته بودند - میرزا اباو گفت : اگر مرادوست میداری خود را از بام خانه بزرانداز و در دوستی من جان بهاز !

مولانا در زمان برجسته و از بالای بام تند دوید ولی چون بکنار بام رسیده ایستاده و گفته : ما شمارانا بدینجا دوست میداریم و بس !

میرزا خندیده و شادمان گشته و گفت : اگر در من عیبی میبینی مرا آگاه کن تا در دفع آن بکوشم

۱- ساغری چرمی است که از زیر دم اسب میگذرد

۲- اشاره به اشکالی است که علماء ای نحو و کلام در این جمله کرده اند و مفصل است

۳- اشاره است به سنی بودن جامی - قاضی میر حسین میبیدی این قطعه را در حق جامی گفته است :

|                           |                 |              |      |
|---------------------------|-----------------|--------------|------|
| آن امام بحق ولی خدا       | اسد الله        | غالبش        | نامی |
| دو کس او را بجان بیازردند | یکی از ابله‌ی ، | یسک از خمامی |      |
| هر دو را نام عبد رحمن است | آن یکی ملجم ،   | این یکی جامی |      |

مولانا گفت : غیر از کاهلی عیبی در تونی بینم !

میرزا گفت : چه نوع کاهلی دارم ؟

گفت : کاهلی تو آنستکه قادری که بیک کلمه بگوئی و مراغنی سازی ولی از کاهلی ، آن کلمه را نمیگوئی !

گفت : کدام کلمه ؟

گفت : اگر میگفتی که بمن هزار تنگه ز سرخ بدهند من غنی میگشتم !

میرزا خندید و باو یکهزار تنگه سرخ بخشید .

### \*( ۵۴ )\*

« مظهر » خومی که یکی از شعراء آذربایجان بوده در جوانی بسیار و جیه

و صبیح بوده است . چون بسن شیخوخیت رسید روزی یکی از رفقای او یوی گفت :

جناب مظهر ! شما پیش از این مظهر آیات رحمت بودی چنانکه خودت در این شعر گفته‌ای :

در جمله مذمتها من مظهر آیاتم      ثعبان وجود من هفتاد و دو سردارد

ولیکن الحال که پیر شده‌ای « مظهر العجايب » شده‌ای !!

### \*( ۵۵ )\*

چون « شاه اسماعیل صفوی » بخراسان لشکر کشید و بسا کشتن

« شیبک خان » اوزبک قلمرو خود را تا ساحل جیحون بسط داد به ترویج

مذهب حقه امامیه پرداخت . فضاء ماده تاریخ فتح خراسان را در عبارت « فتح

شاه دین پناه » یافتند . ولی مردی از بزرگان خراسان بنام « قاضی مسافر »

که ظاهر آذربایجان شاه و مذهب تشیع بود برای جلوس « شاه اسماعیل »

ماده تاریخ زنده و خصومت آمیزی پیدا کرد و آن عبارت « مذهب ناحق »

بود !! - شاه اسماعیل پس از اطلاع از موضوع بر آشفت و دستور داد تا پوست

قاضی مسافر از زنده زنده بکنند !!

وقتیکه قاضی را بحضور شاه آوردند و حکم سیاست هولناک را درباره

خود شنید ابتدا خود را بناخت . پس تعظیمی کرد و گفت : من این ماده تاریخ

را از زبان شخص شاه گفته‌ام :

« مذهبناحق » یعنی مذهب ماحق است :  
پادشاه برهوش قاضی آفرین گفت و ویرا بخشید .

\*( ۵۶ ) \*

در نخستین جنگ « نادرشاه » با ترکان عثمانی که بشکست لشکریان ایران منجر شد نادر ، بمیرزا مهدیخان منشی خود گفت : بولایات و ایالات و رؤسای قبائل و عشائر ایران ماجرا را بنویس وعده وعده بخواه .

میرزا مهدیخان باسلوب « دره نادری » شرحی منشیانه نگاشت و پس از تمجید و تشریف فراوان از بیروزیهای لشکر ظفر نمون ؛ نوشت : انسلك چشم زخمی بقسمتی از سپاه سپهر دستگاه رسیده :

چون نوشته را بسمع نادرشاه رسانید ، سردار ایران بر آشفت و گفت : این دروغها و یاوه سرانیها چیست ؟!

بنویس که دمار از روزگار مادر آورده اند !!

\*( ۵۷ ) \*

وقتی که در سال ۱۱۴ هجری قمری در اثر اجتماع بزرگان ایران در صحرای مغان « نادرقلی افشار » پادشاهی ایران رسید و « نادرشاه » شد ، ادبای تاریخ تاجگذاری آن پادشاه را در عبارت « الخیر فیما وقع » یافتند ولی مخالفین سلطنت آن پادشاه همان جمله را تحریف کردند و آنرا بشکل « لاخیر فیما وقع » تغییر دادند و خواستند عکس آنرا بفهمانند .

\*( ۵۸ ) \*

گویند برای کتیبه بالای ایوان حضرت امیر ( ع ) از نادرشاه پرسیدند که چه بنویسم ؟!

نادر بیدرنگ گفت : بنویسید « بدالله فوق ایدیهم » !

میرزا مهدیخان در غیاب نادر گفت که : این پاسخ عجیب و جمله متناسب از فکر خود نادر نبود بلکه الهامی بوده است و اگر میخواهید صحت آنرا در یابید فردا دوباره آنرا زوی بپرسید .

مهندسی که مأمور ساختمان بود فردا دوباره از وی همان سؤال را کرد . نادر که در نظر نداشت که دیروز چه گفته است گفت :

همانرا بنویسید که دیروز گفتم !

## \* (۵۹) \*

هنگامیکه ایوان طلای حضرت امیر (ع) بنا بدستور نادرشاه افشار ساخته شد، برای انتخاب شعری جهت کتیبه بالای ایوان مزبور مشورت کردند میرزا مهدیخان مستوفی پیشنهاد کرد که این مطلع قصیده معروف «عرفی-شیرازی» را که چنین است بنویسید:

این بارگاه کیست که گویند بهراس

کای اوج عرش سطح حنیض تراماس

نادر چون آنرا شنید گفت: شعر خوبی است ولی «بهراس» را «بهراس»

کنید!

دانشمندان دانند که این تصحیح چه تغییر مهمی در معنای شعر و مقام حضرت

امیر داده است!

## \* (۶۰) \*

وقتی «نادرشاه» شعر ناموزونی گفت و از میرزا مهدیخان پرسید که

این شعر چگونه است؟

میرزا مهدیخان گفت: ناموزون است!

نادر خشمناک شده فرمود تا او را با صطبل برده پهن بارش کنند!

وقتی دیگر دوباره نادر شعری دیگر گفت و از میرزا مهدیخان تصدیق خواست

میرزا مهدیخان فوراً برخاست و روانه شد.

نادر پرسید: کجا میروی؟

گفت: در اصطبل برای پهن کشی!!

## \* (۶۱) \*

«نادرشاه افشار» با اینکه مرد بسیار خشک و عسنی بوده است باز گاهگاهی

لطایفی از او بروز کرده که خالی از ملاحظت نیست که در بخش سوم و در این بخش

نمونه‌هایی ذکر شده و اینک هم داستان دیگری:

نادر و قتیبه در دهلی بود، روزی از «قمرالدین» وزیر «محمدشاه»

هندی پرسید که:

چند زن در سرای داری؟



قمرالدین گفت : قربان هشتصد و پنجاه زن !!  
 نادر چون پاسخ قمرالدین را شنید رو به میرزامهدیخان دپیر کرده گفت :  
 بکصد و پنجاه زن از اسرار این خانه این وزیر بفرستید تا منصب « مین باشبگری » (۱)  
 داشته باشد !!!

\*(۹۳)\*

روزی کریمخان زند (وکیل الرعایا) هنگام ساختن مسجد و کیل شیراز  
 برای سرکشی آمده بود. پس از بازدید، روی سنگی نشسته و پیشخدمت غلیان  
 (قلیان) مرصعی را بدستش داد.  
 در این ضمن وکیل مشاهده کرد که یکی از عمله‌ها تکیه پالپاس ژنده بکار  
 گل مشغول بود پس از نگاه ممتدی که بوی کرد سر بس آسمان کرد و زیر لب  
 چیزی گفت :

وکیل او را پیش خواند و مطلب را از او پرسید.  
 عمله با نهایت صداقت گفت : چون ترا که نامت « کریم » است با این جاه  
 و جلال و این غلیان مرصع و پیشخدمت زرین کمردیدم و با خودم که نامم « کریم »  
 است و بنان شب محتاجم و لباس درستی بر تن ندارم مقایسه کردم و بدرگاه  
 خداوند که اوهم نامش « کریم » است توجه کردم که : خدا یا ! تو یک کریمی  
 و اینهم یک کریمی و من هم یک کریم !!

وکیل از بیانات او متأثر شده همان قلیان مرصع را بوی بخشید و اوهم از فروش  
 آن مبلغ هنگفتی عایدش شد و از فقر و فاقه برهید . (۱)

\*(۹۳)\*

گویند چون « کریمخان زند » سلطنت رسید و این خپر در لرستان « موطن  
 کریمخان » شهرت یافت ، یکی از رفقای قدیمی او از لرستان با سفر بر بست  
 و عازم شیراز شد .

روزی کریمخان در دربار بر تق و فتق امور مشغول بود که ناگه دید رفیق  
 قدیمی اش با هیکل نخراشیده و تراشیده و هیأتی ژولیده وارد شد .

۱- مین بترکی یعنی هزار

۱- بداستان شماره ۳۶ رجوع شود

کریمخان فوری فهمید که رفیق قدیمی‌اش برای تسوقعی آنجا آمده است  
لذا فوری دست‌ور داد تا او را بحضورش آوردند و پس از احوال‌پرسی گفت: چه  
میخواهی؟

آنمرد فکر کرد که چه بگوید و پس از اندیشه بسیار چون دبد که «شیخ»  
الاسلام «لرستان هم عایداتش خوب است و هم احترام بسیار دارد» گفت: حکم  
شیخ‌الاسلامی لرستان!

و کیل هم برای اینکه او را از سر خود دور کند به «شیخ علیخان» وزیر  
و مستوفی گفت: «فوری فرمان شیخ‌الاسلامی او را بنویس!

وزیر آنمرد را با ساطق دیگر برد و در آنجا پس از چند سؤال ملتفت شد که  
آنمرد حتی سواد خواندن و نوشتن هم ندارد و عامی صرف است.

پس نزد و کیل مراجعت کرده و میگوید: «قربان! اینمرد اصلاً سواد ندارد!  
و کیل میگوید: بسیار خوب فرمان سواد او را هم بنویس!!

\*(۶۴)\*

و فتنه‌گر کریمخان و کیل از آزادگان افغان شکست خورده و در صحرای  
مسنی زنان و عیالات زندیه را در جلو داشت و خود در عقب با لشکریان افغان  
در حال جنگ و گریز بود، مرد کی افغانی با آواز بلند سخنان زشت و فاهن‌جار  
بو کیل میگفت که اگر مردی بایست و بامن مبارزه کن!

و کیل زنان را به پشت سنگی کشانید و خود سراسب را بر گردانید و چون  
شیرخشم‌گین باشمشیر آخته بر مرد افغانی تاخته چنان شمیری بر کمر او نواخت  
که نیمه سوار بر زمین بود و نیمه دیگرش بر زمین افتاد!!

سپس کریمخان شمیر را بوسیده و بزبان لری گفت:

«تو میبری؟ بختم نی بره!!»

بعدها فتح‌علی‌خان صبا، ملك الشعراء، این مضمون را استادانه چنین شعر  
در آورده است:

همرفت و میگفت غرمان به تیغ

تو بری و بختم فبرد، دریغ

\*(۶۵)\*

گویند «کریمخان و کیل» گفته است که من در دو موقع از سال آب و  
خوردک گوارا میخورم. یکی زمستان هنگام نوشیدن آب خنک که میدانم عموم

مردم بامن در خوردن آن شریکند - دیگری هنگام خوردن پلوشب‌عید نوروز که یقین دارم در این شب نیز عموم مردم پلوشب‌خورند .

❀ (۶۶) ❀

پس از قتل « **لطفعلی خان زند** » واستقرار سلطنت قاجاریه که بعضی « **حاج ابراهیم کلاذقر شیراز** » صورت گرفت ، به پاس خدمات او ، ویرا بصدارت ایران منصوب نمودند و با ولقت « اعتمادالدوله » داده شد .

اعتمادالدوله برای اینکه همه‌جا زیر نفوذش باشد و در تمام نقاط مملکت او امرش جاری باشد ، برادران ، پسران و اقوام و اقارب خود را بحکومت‌های شهرهای ایران فرستاد .

گویند در آن هنگام روزی مردی از شیراز بشکایت از پسر حاج ابراهیم که حاکم فارس بود نزد او تهران آمد و گفت :

مردم از ظلم و ستم پسر تو انتد در شیراز زندگی کنند !

حاجی گفت : بروند اصفهان !

آنمرد گفت : آنجاهم برادرت هست

گفت : بروند بروجرد - گفت آنجاهم پسر دیگر تو حاکم است

گفت : بروند بکوه گیلویه - گفت آنجاهم برادر دیگر تو میباشد !

و همینطور حاج ابراهیم نام هر شهر را از ایران که میبرد ، آنمرد شیرازی

میگفت : فلان قوم و خویش در آنجاهست !

عاقبت صبر حاجی تمام شد و باخشم گفت : پس بروند بدارک ! !

مرد شیرازی هم بیدرنک گفت : آنجاهم که پدرت هست ! !

❀ (۶۷) ❀

گویند « **فتحعلی خان قاجار** » روزی به « **فتحعلی خان صبا** »

ملك الشعراء در بار گفت :

چرا شما اشعار محکمی چون این بیت فردوسی را نمی‌گویید :

فرو شد بهامی و بر شد بهام  
بسن نیزه و قبه بارگاه !

صبا گفت : قربان ! آنوقتی که شعراء اینگونه شعرها می‌گفتند پادشاهانی

بودند که صله هر بیت شعر بر ادا من دامن سیم و زر میدادند ! !

فتحعلیشاه گفت: اگر شما هم اینگونه اشعار بگوئید ما هم صلۀ گرانبها میدهم پس صبا شروع کرد بساختن شاهنشاهنامه، که در وصف فتحعلی شاه و عباس میرزاست و در آن باقتضای فردوسی گفت:

خراشید و پوشید شبرنگ شاه بسم پشت ماهی، بدم روی ماه!  
 پس از آنکه شاهنشاهنامه تمام شد و آنرا به عرض شاه رسانید  
 اگرچه شاه تعریف زیادی از آن کرد وصلۀ گرانبهای بوی دادولی گفت:  
 با اینهمه کوشش آخر شاهنشاهنامه، بیای شاهنامه، نرسد!

گویند صبا در غیاب شاه گفت: در طبع من منقصتی نیست ولی علت اینکه کتاب من بیای کتاب فردوسی نرسد این است که فردوسی از کیخسرو و کیکاوس سخن گفته ولی من از فتحعلیشاه، او بهلوانانی چون رستم و اسفندیار بیژن و گیو در اختیار داشته ام امن عباس میرزا!:

○ ( ۶۸ ) ○

گویند «میرزا ابوالقاسم قمی» از علمای بزرگ عهد فتحعلیشاه که مؤلف کتاب معروف «قوانین» است مورد اخلاص و اعتقاد پادشاه بود بحدی که فتحعلیشاه در اظهار ارادت به او مبالغه مینمود و علناً نسبت به میرزا توضیح نشان میداد.

روزی میرزا بشاه گفت: خواهش دارم که بمن اینقدر محبت، آنهم برملا نفرمائید.

شاه پرسید: چرا؟

میرزا گفت: بدو دلیل - یکی آنکه من آخوند فقیری جاه و جلالی هستم و مثل شما حاجب و دربان ندارم و هر کسیکه بخوهد ممکن است پیش من بیاید نه چون شما که در دسترس مردم نیستید - پس وقتیکه این اندازه التفات شمارا بمن ببینند هجوم آورده و تقاضای توصیه میکنند و نه من میتوانم بهر صاحب حاجتی توصیه بدهم و نه شما میتوانید اجابت نمائید.

دیگر آنکه میترسم این افراط و مبالغه ای که در محبت میکنید بر حسب طبع بشری در من هم تأثیر داشته باشد و خدای نخواستہ بی اختیار اندک محبتی بشما پیدا کنم!!

و آن ارادت شما بمن، شمارا به بهشت ببرد و خردلی محبت من نسبت بشما مرا بجهنم بکشانند!!

شاه گفت: من کماکان نسبت بشما محبت خواهم کرد که انشاء الله به بهشت بروم و شما بهر جهنمی که میخواهید بروید!!!

### \*( ۶۹ )\*

روزی « قوام الملک شیرازی » قونسول انگلیس را مهمانی میکند و سر سفره او را بهلوی خود مینشانند . چون قوام ، زبان انگلیسی را بلد نبوده و قونسول هم فارسی نمیدانسته مذاکرات بوسیله مترجم صورت میگرفته است هنگام خوردن ، قوام روبه قونسول کرده و بادست پهلواشاره کرده میگوید « بکور- بکور! » (یعنی بخور- بخور) .

قونسول هم که از اشاره پهلو میفهمد که مقصود قوام چیست باسر اظهار امتنان میکند .

وقتیکه خوراک تمام میشود و قوام برای شستن دست از اطباق خارج میشود نو کرمتلق او که آبراروی دست قوام میریخته ازراه چاپلوسی میگویی: قربان! شما که زبان انگلیسی میدانید مترجم برای چه میخواهید؟! قوام هم این تملق را پذیرفته با تبختر میگوید: بلی! ما اینهمه « هنر» داریم و دولت قدما را نمیداند!!

### \*( ۷۰ )\*

وقتی قوام شیرازی میخواست به لارستان که ابواب جمعی وی بود سفری کند ولی چون عده ای بیاضی بودند و تمکین نمیکردند در رفتن تردید داشت و میترسید خطری متوجه وی بشود .

یکی از نوکران لوطی منش او ازراه بروزارادت و خدمتگزاری میگوید قربان هیچ فکرش را مکن . شما حرکت کنید دعا کنید که شما را بکشند آنوقت خواهید دید که چگونه دما از روزگار شما را درخواهیم آورد!!

### \*( ۷۱ )\*

« آقا جمال خونساری » که یکی از علمای معروف اصفهان است در مزاح و حاضرجوابی نظیر نداشته است . گویند روزی از جلو عصارخانه ای میگذشده - مشاهده میکنند که اسبی را بسنگ کارگاه بسته اند تا آنرا حرکت دهد و زندگی را هم بگردن اسب آویخته اند و شخص کوری چوبی در دست مشرف بر اسب نشسته است تا آن اسب را براند .

آقا جمال مدتی فکر کرده بگور میگوید : تو اینجا چکار میکنی ؟  
گفت . اگراسب حرکت نکنند اورا میرانم !  
گفت : تو که اورانمی بینی از کجا میفهمی ؟  
گورگفت : هر وقت اسب حرکت کند صدای زنگ گردنش شنیده میشود  
واگراستاد صدای زنگ شنیده نمیشود پس فوری با حرکت دادن این چوب  
اورا میرانم !  
آقا جمال گفت : اگراسب ایستاد و سرش را تکان داد از کجا میفهمی و  
چکار میکنی ؟ !

آن کور کمی فکر کرد و گفت : آخوند ! این اسب مدرسه نرفته و درس  
نخوانده و این شیطنت ها را نیاموخته است !!

\*( ۷۲ ) \*

گویند « آقا جمال خونساری » با بکنفر خراسانی از راهی میگذشتند  
کشته خرسی را دیدند که بر الاغی همی بردند .  
از آنجا یک خرس خونسار و خر خراسان معروف است خراسانی به آقا جمال  
گفت : گویا این کشته باشما هم شهری میباشد ؟  
آقا جمال گفت : آری ولی هنوز مرده ما بر زنده شما سوار است !!

\*( ۷۳ ) \*

چون حکم قتل « یغمه اجندقی » در اثر ساختن اشعار هجو و کیمیا ،  
صادر شد ، وی از جندق فرار کرد و بکاشان رفت و بخانه « فاضل نراقی »  
که یکی از علماء معروف آنجا بود پناهنده شد و از تعقیب ایمن گردید .  
پس از چندی که گذشت ، فاضل نراقی دختر ترشیده خود را که بواسطه  
کراهت منظر در خانه مانده بود ، بجهاله نکاح یغمه آورد و با او هم زندگی شد  
و در اندرون میزیست .

روزی فاضل نراقی با طاق داماد خود رفت و دید که یغمه بعیال خود شریعت  
درس میدهد و رساله تقلید را جلو گذارده و مخصوصاً مبحث عبادات را بعیال  
خود میآموزد . فاضل خیلی خوشحال شد و وقتیکه به بیرونی آمد بتلامذه و  
مریدان خود گفت : یغمه را دیدم که مسائل صوم و صلوات را بعیال خود یاد میدهد  
و عبادات را با او میآموخت معلوم میشود برعکس آنچه درباره او میگفتند و ما  
خوشبختانه باور نکردیم ، آدم بدی نبوده و با آداب مذهبی کمال دل بستگی را دارد

یکی از مریدان این گفته را بگوش بنما رسانید .  
بنما گفت : باقا بگوئید که اشتباه فرموده است ! علت اینکه من بعیال خود  
شرعیات میآموزم این است که چون من یقین دارم جهنمی هستم و حتماً بجهنم  
میروم خواسته‌ام کاری کنم که عیالم عابد و پرهیزگار باشد و بهشت برود تا  
لااقل در آخرت و در جهنم از شر او راحت بوده و با او همزندگانی نیاشم !!

### ❁ (۷۴) ❁

شاهزاده «مبارک میرزا» از قلمدان‌سازهای معروف دوره ناصرالدین‌شاه  
است . روزی علی قلی میرزا (اعتضاد السلطنه) وزیر علوم از او درخواست  
میکند که قلمدانی را برایش بسازد که بر هر سه بر آن ( بالا و دو طرف آن )  
میدان نبرد و زد و خورد های جنگی باشد . مبارک میرزا مبلغی را بعنوان پیش  
قسط میگیرد ولی از آنجاییکه رندی میگسار بود پولها را بهای باده داده و  
دوسه ماه بعد باز نزد اعتضاد السلطنه آمده تقاضای پول میکند .  
پس از چند مرتبه پول دادن عاقبت وزیر علوم به تنگ آمده او را تهدید  
میکند که اگر تا فلان مدت قلمدان را نیاورد تنبیهش میکند !  
مبارک میرزا روزی نزد وزیر علوم رفته قلمدان ساده‌ای را عرضه میکند .  
اعتضاد السلطنه با کمال تعجب مشاهده میکند که روی و اطراف آن بجای منظره  
پیکار چند کوه و قبه نقش شده است و چون با تغییر سبب را می‌پرسد ، مبارک میرزا  
که مردی شوخ و بذله‌گو بود میگوید : حضرت والا ! در انجام امر کوتاهی  
نشده منتهی میدانهای جنگ در پس کوهها و تپهها واقع است !!  
وزیر علوم با همه خشمی که داشته بقیقه خندیده او را می‌بخشد !

### ❁ ( ۷۵ ) ❁

گویند روزی میرزا اکبری متخلص به « ندیم » برادر حکیم قآنی  
در شیراز حمام بوده است ناگهان « حاج میرزا مجبلی » برادر بزرگ وی که از  
علمای روحانی و خیلی هم متعصب بوده وارد میشود و چون میرزا اکبری معروف  
بشراب‌خواری بوده و باوی میانه‌ای نداشته باطرافیان خود میگوید او را بکشید  
و از حمام بیرون بیندازید!  
میرزا اکبری در پاسخ او میگوید : مگر من « مدولا الضالین » هستم  
که مرا بکشند !!

## \* (۷۶) \*

درویشی « سبحانی » نام معدودی کلمات حکمت و عرفان را بدون اینکه بین آنها ربطی باشد بمسخره میگفت و شنونده تازمانی دراز گمان میبرد که بر جد میگردد و فهم آن بر شنونده دشوار است !

روزی ناشناس در حلقه درس « میرزا ابوالحسن جلوه » حکیم معروف حاضر شد و در میان مباحثه همان الفاظ را مسلسل گفتن گرفت . حکیم چند لحظه متعجب و نگرست سپس بفرست هزال بودن او را دریافت ، پس گفت :  
مفرداتش خوب است اما مرده شور تر کبیش را ببرد !!

## \* (۷۷) \*

وقتی « ناصرالدینشاه » بزیارت حضرت عبدالعظیم رفت . در صحن پیرمردی را دید که آثار فقر و فاقه از ظاهر حالش هویدا بود و مقداری شانه چوبی بهن کرده میفروخت .

شاه برای اینکه کمکی بوی کند نزدش رفته و یکی از شانه ها را برداشته بسبیل خود زده گفت : این شانه ها را یکی چند میفروشی ؟  
پیرمرد گفت : قربان ! شانه های من ارزشی ندارد ولی اینک چون دست مبارک بوی رسیده بهای آن صد تومان گردید و چون بسبیل مبارک زده شد دو بست تومان !

شاه خندید و دو بست تومان بوی داد .

صدر اعظم وقت نیز که در رکاب شاه بود برای اینکه چنین تجلیلی هم از وی نزد شاه بکنند یکی از شانه ها را برداشته و بسبیل خود زده و میگوید : غمویهای این شانه چند است ؟

پیرمرد فوراً میگوید : اکنون که بنجاست زده شده ارزشی ندارد !

## \* (۷۸) \*

« حاج ملاعلی کنی » یکی از علمای مبرز و ذی نفوذ دوره ناصری بوده است و ناصرالدینشاه ارادت سرشاری بوی داشته است .

کنی در عین حال مردی بوده است رسته و درویش و بامورد نبوی و تشریفات بی اعتنا بوده است و لذا غالباً وقتی که ناصرالدینشاه بزیارت او میرفته مجبور بوده است که روی حصیر کهنه آن مرد خدا بنشیند و برای مدتی جبروت و کوه کبه سلطنت را از یاد ببرد !



گویند روزی ناصرالدینشاه از ملا میبرد که طبق حدیث شریف « العلماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل » شما باید لا اقل همان کارهایی را بکنید که انبیاء بنی اسرائیل میکردند . مثلاً آیا شما میتوانید مثل حضرت موسی عصائی را ازدها کنید ؟  
حاجی بلا تأمل میگوید: بلی ! اگر شما ادعای فرعونی کنید ماهم عصارا ازدها خواهیم کرد !!

### ❁ ( ۷۹ ) ❁

گویند پس از قتل ناصرالدینشاه ، بعد از اینکه از کفن و دفن و سوگواری فراغت حاصل شد روزی « مظفرالدینشاه » بتخت نشست و دید میرزا رضا کرمانی ، ( قاتل پدر را ) احضار کرد و باخشم و تشدد بسیار بوی گفت :  
مرد که ! قبله عالم را چرا کشتی ؟  
میرزا رضا باخونسردی کامل گفت: این عمل من برای هر کسی بد بود ، برای تو که خوب بود و الا آرزوی پادشاه شدن را بگو و میبندی !!  
مظفرالدینشاه دیگر نتوانست دم بر آورد و لذا فرمان داد تا او را بزندان برگردانند !

### ❁ ( ۸۰ ) ❁

« ظل السلطان » پسر ناصرالدینشاه هنگام حکمرانی در اصفهان « حسین قلیخان بختیاری » را بشهر آورد و از او تجلیل میکرد .  
روزی حکمران و مهمانان با جمعی از بزرگان شهر و حسین قلیخان در تالار حکومتی نشسته بودند ناگهان لری از رعای حسین قلیخان با سرو پای برهنه و هیولی ژولیده وارد شد و بحسین قلیخان سلام کرد . خان سر برداشت و چون وضع او را چنان دید خجالت کشید و خشمگین شده پرسید : برای چه اینجا آمده ای ؟  
لر گفت : برای زیارت شما !  
خان گفت : احمق ! خرها و گاوها و گوسفندها را رها کرده و چندین فرسخ پیاده بزیرت من آمده ای ؟  
لر تعظیمی کرد و گفت : خان ! خرم توئی - گاوم توئی گوسفندم توئی !!

## \* (۸۱) \*

هنكاميكه < معتمدالدوله فرهاد ميرزا > حكامان فارس بوده مرحوم  
< محمدخان دشتي > كه از خوانين محترم و شاعر معروف دشتي بوده بشيراز  
احضار ميكرد . گويابد خواهان از اوس عايتي كرده و معتمدالدوله را نسبت  
باو خشمگين ساخته بودند .

محمد خان بر اثر ابتلاء به آبله صورتش مجذوم شده و بر اثر آفتاب شديد  
دشتي ، قباغه سپاهي داشته ، بطوريكه كره المنظر بنظر ميرسيده است . چون  
بمقدم فرهاد ميرزا رسيد ، معتمدالدوله از ديدن سپاهي زننده او ، مشتمز شده  
واورا مورد طعن قرارداد از روي استهزاء ميگويد :

محمد خان ! هنگاميكه جمال را پخش ميكرند ، تو كجا بودي ؟

محمدخان بيد رنگ ميگويد : در خانه كمال بودم !

از اين جواب دندان شکن كه خالي از حقيقت هم نبوده فرهاد ميرزا او را  
محترم ميشمارد و برخلاف عايت مفرضين در تكميم و احترام او ميكوشد !

## \* (۸۲) \*

شخصي دعوي خدائي ميكرد . او را گرفته پيش خليفه وقت بردند - خليفه  
براي تهديد او گفت : پارسال يكي دعوي بينمبري ميكرد او را گرفته و كشتند  
مدعي گفت : نيك كرده اند زيرا كه من او را نفرستاده بودم !

## \* (۸۳) \*

گويند روزي يكر از سرداران بيكي از بزرگان تلفن ميكرده است  
آن بزرگ پرسيد : چرا صدای تو خوب شنیده نمیشود ؟  
سردار گفت : قربان به بخشيد - دهانم را قدری از گوشي تلفن دور گرفته ام  
پرسيد چرا ؟  
گفت زيرا كه ديشب سير خورده ام و ميترسم بوي آن براي جنانا بعالي اسباب  
زحمت شود !!

## \* (۸۴) \*

شخصي را ديدند كه از بقالي خوراكي ميبرد و بفقراء اتفاق ميكرد ؛  
گفتندش چرا چنين ميكني ؟

گفت : خداوند فرموده است که پاداش هر نیکوکار در روز قیامت ده برابر آن میدهم ولی جزای هر گناهی را یکی - از اینتراد در هر عملی من نه ثواب فایده میبرم !!

\*( ۸۵ )\*

شخصی گوسفند مردم را میدزدید و گوشتش را بفقرای صدقه میداد . از او پرسیدند که اینکار چه معنی دارد ؟ !

گفت : ثواب صدقه با بزه برابر میگردد و در میان بیه و دبه سود باشد !!

\*( ۸۶ )\*

در خانه شخصی را دزد دیدند - او برفت و در مسجدی را بر کند و پخانه خود برد . گفتندش که چرا در مسجد را بر کندی ؟ !

گفت : در خانه مرا دزدیده اند و خداوند این در ، دزد را میبشد . دزد را بمن سپارد و در خانه خود را بازستاند !

\*( ۸۷ )\*

شخصی بدوستی گفت : مرا چشم درد میکند ، تدبیر چیست ؟ !

گفت : پارسال مرادندان درد میکرد آنرا بر کندم !!

\*( ۸۸ )\*

قزوینی پیش طبیبی رفت گفت : موی سرم درد میکند !

طبیب پرسید : چه خورده ای ؟

گفت : نان و بیخ !

گفت : نرو پیور که نه خوراکت به آدمی میماند و نه دردت !!

\*( ۸۹ )\*

یکی در باغ خویش رفت - دزدی را دید که پشتواره پیاز بسته و قصد بردن آن دارد ! - گفت : در این باغ چکار داری ؟ !

گفت : در راه میگذاشتم ناگاه گرد بادی وزید و مرادراین باغ انداخت !

گفت : چرا پیاز کندی ؟ !

گفت : چون باد مرا میر بود دست در بنه پیاز میزدم و از زمین بر میآمد !

گفت : بسیار خوب ! آنها را که گرد کرد و پشتواره بست ؟ !

گفت : والله من نیز در این اندیشه بودم که تو آمدی !!

## \* (۹۰) \*

شخصی زنی داشت و حور، نام . وقتی بجهاد رفته بود و بعد از اینکه دین جمعی شهید شدند فرار کرد !  
دیگری اورادیده گفت ، ایفلان ! از جهاد فرار میکنی و حال آنکه اگر کشته شوی بوصول و حور عین ، میرسی ؟ !  
گفت : ای نادان ! و حور، را که در خانه دارم . بجهت يك و عین ، خود را بکشتن دهم ؟ !

## \* (۹۱) \*

شاعری در مدح خواجه بهخیلی قصیده‌ای ساخت و بنزد وی برد ولی هیچ صله‌ای بوی نداد .  
بگفته صبر کرد و اثری ظاهر نشد . قطعه تقاضایی بگذرانید - خواجه بازار گفتانی نکرد ! - بعد از یک هفته اورا هجو کرد - باز خواجه بروی خود نیاورد پس شاعر بیامد و بر در خانه او مربع بنشست ! - چون خواجه بیرون آمد و او را دید که بفراغت بال نشسته است گفت :  
ای مبرم بیخیا ! قصیده گفتمی بنو هیچ ندادم - قطعه تقاضایی آوردی ؟ روا نکردم - هجو گفتمی بروی خود نیاوردم - دیگر بچه امیدی اینجانسته‌ای ؟ !  
گفت بدان امید کسه بپیری و مرثبات نیز بگویم شاید از وراثت چیزی دریافت کنم !!

خواجه در خنده شد اورا صله‌ای نیکوداد !

## \* (۹۲) \*

دو شاعر در ضیافتی جمع آمدند - پالوده‌ای آوردند (۱) یکی از ایشان بدیگری گفت : این پالوده گرم تراست یا و حمیم و غساق ، که فردا در جهنم خواهی آشامید ؟ !

دیگری جواب داد : هر قدر گرم باشد اهمیتش ندارد - شاید بیت از اشعار خود را بخوان و بر آنها بدم تا هم خودت بیاسایی و هم دیگران !

## \* (۹۳) \*

شاعری پیش طیبی رفت و گفت چیزی در دل من گره شده است و مرا

۱ - پالوده خوراکی گرم و پختنی بوده است نه پالوده بشکل و اصطلاح امروزه

ناخوش ساخته و از آنجا افسردگی بهمه اعضای من رسیده است !  
 طبیب مردی ظریف بود . گفت بنام کی هیچ شعری گفته‌ای که هنوز آنرا بر  
 کسی نخوانده باشی ؟  
 گفت : آری ! گفت آنرا بخوان ! - شاعر آنرا بخواند - گفت دوباره بخوان  
 باز آنرا خواند - دفعه سوم گفت آنرا بخوان - او بساز آنرا بخواند - پس طبیب  
 گفت برخیز که نجات یافتی !  
 زیرا که این شعر بود که در دل تو گره شده بود و خنکی آن به بیرون سرایت  
 میکرد و چون اذ دل خود آنرا بیرون دادی خلاصی یافتی !!

### \*( ۹۴ )\*

خواجه منعمی مقبره منقش بسیار عالی برای خود ساخت و بنایان در مدت  
 یکسال تمام آنرا با تمام رسانیدند - روزیکه مقبره تقریباً تمام شده بود خواجه  
 به بناء گفت : این مقبره دیگر بچه احتیاج دارد و چه میخواهد ؟  
 بناء گفت : وجود مبارك !!

### \*( ۹۵ )\*

مردی زنش حامله بود . شبی چراغ روشن کرده نشسته بودند . ناگاه  
 زن ادر در زائیدن گرفت و طفلی رازاید - لحظه‌ای نگذشت که دیگری زاید  
 آورد . و چون اندکی سپری شد طفلی دیگر فرود آمد ! - مرد ترسید و فوراً  
 چراغ را خاموش کرد و گفت تا روشنائی می بینند بی دربی فرود می آیند !!

### \*( ۹۶ )\*

شخصی بیکی از دانشمندان کور گفت : مشهور است که :  
 خدا گرز حکمت به بندد دری بلطفش گشاید در دیگری  
 حال بجای ناپینائی چشم چه نعمتی بتو ازانی داشته است ؟  
 آن دانشمند پیدرنگ گفت : چه نعمتی از این بالاتر که روی ترا نمی بینم

### \*( ۹۷ )\*

لری شهر اندر آمد و چون از جلودکان قنادی گذشت دید که تاجری مقدار  
 زیادی شیرینی گرفت و بجای پرداخت پول بوی گفت : بنویس تو دستك ! (۱)  
 لری پیش خود گفت که بدمعامله‌ای نیست . چه نعمتی از این بالاتر که بدون

۱ - دستك دفترچه کوچکی است که در آن حساب اشخاص ثبت میشود

پرداختن پول مقدار زیادی شیرینی گرفته و سپس هم عبارت « بنویس تودستك »  
را تحویل دهند .

پس نزد قنادرفت و مقداری زیاد شیرینی گرفت و بازن و بچه هایش نشسته  
خوردند و قتیکه خواستند بروند قناد جلوش را گرفت که بهای شیرینی ها را بده  
لر باخو سردی گفت : بنویس تودستك !



❖ ( پایان جلد اول ) ❖

چاپ - فولادوند

مرداد ماه ۱۳۴۲

از انتشارات  
کتابفروشی محمدی شیراز

تفص ۲۸۱۳

ارزش ۷۰ ریال

